

مسائل

زبان‌شناسی نوین

(ده مقاله)

محمد رضا باطنی





موسسه باستان‌شناسی

تهران

۱۳۵۵

۱۳۵۵

۱۳۵۵

۱۳۵۵

۱۳۵۵

۱۳۵۵

زبان‌شناسی و لغت‌شناسی (در مقایسه)

مسلک



مؤسسه انتشارات آگاه
خیابان انقلاب، شماره ۱۴۶۸، تهران ۱۳۱۴۶
قیمت: ۱۰۰۰ ریال

۱۵-



مسائل زبان‌شناسی نوین

۱۳۷۱۳

هدیه به همسر،

که در این کتاب سهمی عظیم دارد



مسائل زبانشناسی نوین

(ده مقاله)

محمد رضا باطنی



انتشارات آسمان

دکتر محمد رضا باطنی
مسائل زبان‌شناسی نوین
مجموعه مقالات

(چاپ اول، ۱۳۵۴)

(چاپ دوم، ۱۳۵۵)

چاپ سوم تابستان ۱۳۷۰، لیتوگرافی افشار، چاپ نقش جهان

تعداد: ۳۳۰۰ جلد

حق هر گونه چاپ و انتشار برای مؤسسه انتشارات آگاه محفوظ است

فهرست

پیشگفتار	۷
همبستگی زبان و اجتماع	۹
نگاهی تازه به یادگیری زبان	۳۹
مهارت در خواندن	۶۱
چند نکته در باره آموزش فارسی به خارجیان مبتدی	۸۳
ترجمه ماشینی	۹۵
زبان و نظریه ارتباط	۱۱۷
اصطلاحات خویشاوندی در زبان فارسی	۱۵۷
اسم عام و اسم خاص	۱۷۵
استعمال «باید» در فارسی امروز	۱۹۱
زبان به عنوان يك رفتار اجتماعی	۲۰۱

پیشگفتار

این کتاب مجموعه‌ایست از مقالاتی که نگارنده در سه چهار سال اخیر در زمینه زبان‌شناسی نگاشته است. این مقاله‌ها قبلاً در مجلات گوناگون به چاپ رسیده و با تغییرات جزئی در این کتاب تجدید چاپ شده است. هر یک از مقالات واحد مستقلی است که می‌تواند بدون توجه به مقاله قبل و بعد آن مطالعه شود ولی در تنظیم آنها سعی شده تا آنجا که ممکن بوده مباحث کلی‌تر زودتر مطرح شود. این مقالات جنبه فنی زبان‌شناسی ندارد و در نوشتن آنها خواننده غیر-زبان‌شناس ولی علاقمند به مباحث زبان و زبان‌شناسی مورد نظر بوده است. امید است این کتاب بتواند در معرفی مسائل زبان‌شناسی نوین گام مؤثری باشد.

محمد رضا باطنی

همبستگی زبان و اجتماع^۱

۱- این گفتار در فروردین ماه ۱۳۵۴ به صورت يك سخنرانی عمومی در دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران خوانده شد.

اگر زبان از جامعه انسانی گرفته شود چه خواهد شد؟
اجازه بدهید پاسخ این سؤال را با ذکر داستانی از تورات آغاز
کنیم. در باب یازدهم تورات داستانی آمده که به «داستان برج بابل»
معروف شده و مفهوم آن چنین است: در روزگاران کهن فرزندان آدم
در روی کره زمین همه به يك زبان سخن میگفتند. آنگاه زمانی رسید
که قصد کردند از شرق کوچ کنند. رفتند تا به جلگه‌ای در سرزمین
شنعار رسیدند و در آنجا رحل اقامت افکندند. سپس بیکدیگر گفتند
بیائید تا برای خود شهری بسازیم و بر آن برجی بنا کنیم، آنچنان بلند
که سر بر آسمان خدای بساید تا بدینسان نامور شویم و از پراکنده شدن
در سطح پهناور زمین باز ایستیم. در این هنگام خداوند نزول کرد تا شهر
و برجی را که فرزندان آدم دست‌اندرکار ساختن آن بودند مشاهده کند.
خداوند از جسارت این قوم به هراس افتاد و بخود گفت این مردم
یکپارچه اند و زبانی یکپارچه دارند و با این یکپارچگی هیچ کاری از

آنان دور نیست. پس خداوند برای برهم زدن نقشه آنها چاره‌ای اندیشید و چنان کرد که دیگر زبان یکدیگر را نفهمیدند. چون از فهم زبان هم ناتوان ماندند، ناچار در میان آنها تفرقه افتاد و از ساختمان برج دست کشیدند و بر روی کرهٔ پهناور زمین پراکنده شدند.

داستان برج بابل افسانه‌ای بیش نیست، ولی حقیقتی که این افسانه در بارهٔ نقش اجتماعی زبان بیان می‌کند بهیچوجه افسانه نیست. بجرئت میتوان گفت که این افسانه بهتر از هر داستان حقیقی نقش زبان را در گردش چرخ اجتماع ترسیم کرده است. زبان آنچنان در تاروپود زندگی اجتماعی ماتنیده شده است که ما وجود آن را بدیهی فرض می‌کنیم، همانگونه که خوردن، آشامیدن و خوابیدن خود را بدیهی فرض می‌کنیم. زبان برای ما پدیده ایست آنچنان عادی که کمتر این زحمت را بخود می‌دهیم تا در بارهٔ کار و ساختمان آن اندیشه کنیم و از اینرو بسختی میتوانیم مجسم نمائیم که اگر زبان از جامعهٔ انسانی گرفته شود، چرخ اجتماع یکباره از حرکت باز می‌ایستد، جامعهٔ انسانی از هم گسیخته میشود، تمدن و فرهنگ بشر نابود میشود و انسان به زندگی میلیونها سال قبل خود برمیگردد. با نگاهی اجمالی به تاریخ تکامل انسان بهتر میتوان به اهمیت اجتماعی زبان واقف گردید.

تاریخ پیدایش زبان را در زندگی انسان بدقت نمی‌توان تعیین کرد. ولی مردم شناسان آنرا بین پانصد هزار تا يك ميليون سال پیش حدس می‌زنند. بنابراین زبان پدیده‌ایست بسیار کهن. ولی نقش زبان در حیات انسان در این مدت طولانی هیچگاه باندازهٔ نقش آن در ده هزار سال گذشته نبوده است. برای اینکه به چگونگی این امر آگاه شویم ناچاریم مقدمه‌ای را طرح کنیم. مردم‌شناسان معتقدند که تکامل زیستی یا بیولوژیک انسان در ظرف ده هزار سال گذشته بسیار کند و حتی ناچیز بوده است، ولی در

عوض تکامل اجتماعی او در این دوره روز بروز سریع تر شده تا جائیکه امروز سرعتی برق آسا بخود گرفته است. تکامل سریع اجتماعی انسان به میزان وسیعی جانشین تکامل زیستی او شده است. ولی این جانشینی چگونه رخ داده است؟ باید بیاد داشته باشیم که بقاء هر موجود از جمله انسان، مستلزم سازگاری او با شرایط محیط است. این سازگاری از دو راه میتواند حاصل شود: یا ساختمان زیستی موجود باید تغییر کند و متناسب با شرایط محیط شود و یا شرایط محیط آنچنان دگرگون گردد که با ساختمان زیستی موجود هماهنگ شود. قبل از اینکه تکامل سریع اجتماعی انسان آغاز شود، این سازگاری فقط از راه تغییر ساختمان زیستی موجود حاصل میشد. در این نوع سازگاری، محیط باعث اشاعه و گسترش آن نوع تغییراتی میشود که از طریق موتاسیون یا جهش ژنتیک ایجاد میشود و موجب انطباق بهتر موجود با محیط میگردد. بنابراین، محیط پیوسته افراد انسانی را از نظر تناسب آنها با مقتضیات خود غربال میکند: آنهایی را که نامتناسبند نابود میکند و آنهایی را که متناسب هستند می‌پرورد و تکثیر مینماید. این همان اصلی است که بنام بقاء انطباق معروف شده است.

ولی پس از تکامل سریع اجتماعی، دیگر بقاء انسان الزاماً وابسته به تغییرات ساختمان زیستی او نیست. انسان می‌آموزد بجای تغییر ساختمان خود، شرایط محیط را آنچنان تغییر دهد که با مقتضیات بدن او سازگار گردد. مثلاً قبل از تکامل سریع اجتماعی انسان، فقط انسانهایی میتوانستند در نقاط استوایی زندگی کنند که ساختمان بدن آنها ویژگی‌هایی داشته باشد. مثلاً پوستی سیاه داشته باشند که تن آنها و غدد عرق زای آنها را از آسیب آفتابزدگی محفوظ نگاه دارد؛ موی مجعد داشته باشند که خروج حرارت از ناحیه سر را تسریع کند؛ اندام کشیده‌ای

داشته باشند که سطح بدن را نسبت به وزن آن افزایش دهد و حرارت بدن را بیشتر به خارج بفرستد و مانند آن. ولی امروز با به کار انداختن وسایل سردکننده که محصول تکامل اجتماعی انسان است نه تنها بومیان نواحی استوایی میتوانند آسوده‌تر زندگی کنند، بلکه سفیدپوستان نواحی سردسیر، مثلاً اهالی شمال اسکاتلند یا سوئد و نروژ نیز میتوانند در مناطق استوایی زنده بمانند و زندگی کنند. همچنین امروز با کمک وسایل گرم‌کننده که محصول تکامل اجتماعی انسان است، بومیان نواحی استوایی میتوانند در سردترین نقاط جهان زنده بمانند و تولید مثل کنند. یا قبلاً فقط انسانهایی میتوانستند زنده بمانند که بدنشان بتواند در مقابل میکروبها مقاومت کند، ولی امروز با کمک داروهای گندزدا انسان میتواند تا حدی محیط خود را از آلودگیهای میکروبی پاک کند و بدون تغییری در ساختمان زیستی خود زنده بماند. بنابراین، می‌بینیم که تکامل سریع اجتماعی انسان به میزان وسیعی جانشین تکامل زیستی او شده و از سرعت تکامل زیستی کاسته است.

ولی این بحث چگونه به زبان مربوط میشود؟ پاسخ این سؤال در اینجاست: تکامل زیستی انسان از راه وراثت به نسل‌های آینده منتقل میشود، یعنی تغییرات زیستی ساختمان بدن انسان که برای بقا و متناسب‌تر باشد از طریق ژنها و از راه فرایند تولید مثل از پدر و مادر به فرزندان منتقل میشود. ولی تکامل اجتماعی انسان از طریق جامعه منتقل میشود و تنها وسیله‌ای که جامعه برای این انتقال در اختیار دارد زبان است. آنچه ما امروز بنام تمدن و فرهنگ از آن برخورداریم، در نتیجه هزارها قرن مبارزه انسان با طبیعت انباشته شده و یکجا در اختیار ما قرار گرفته است. جامعه این سرمایه بزرگ انسانی را از طریق آموزش و پرورش رسمی و غیر رسمی بما منتقل کرده است و ما نیز به-

نوبه خود بر آن میافزائیم و به آیندگان منتقل می‌کنیم. اندکی تأمل آشکار میکند که تعلیم و تربیت به صورت رسمی یا غیر رسمی بدون زبان غیرممکن است. زبان تنها وسیله مؤثر در فرایند آموزش و پرورش است. بدون زبان ارتباطی بین افراد جامعه برقرار نمی‌شود و بدون ارتباط، آموزش و پرورشی صورت نمی‌گیرد و بدون آموزش و پرورش انتقال میراث فرهنگی و تمدن بشری به نسل‌های بعد امکان پذیر نمی‌گردد. از اینروست که گفتیم اگر زبان از جامعه انسانی گرفته شود، چرخ اجتماع از حرکت باز میایستد، جامعه انسانی از هم گسیخته می‌شود، تمدن و فرهنگ بشری نابود می‌شود، جامعه پرتکاپو و تلاش‌ما از جوش و خروش میافتد و پژمرده می‌شود و سرانجام زندگی افراد انسان به صورت ابتدائی خود باز می‌گردد و افسانه برج بابل به حقیقت می‌پیوندد.

اکنون می‌خواهیم سؤال دیگری را طرح کنیم: زبان تا چه حد منعکس‌کننده ویژگی‌های جامعه است که در آن به کار می‌رود؟ بعضی گفته‌اند «زبان آئینه فرهنگ مردمی است که بآن زبان سخن می‌گویند.» این سخن خالی از حقیقت نیست، ولی در تعبیر آن باید بسیار محطاط بود. اگر چنین نتیجه گرفته شود که مردمی که دارای فرهنگی برتر و پیشرفته‌ترند زبانی بهتر و کاملتر دارند و برعکس مردمی که فرهنگ و تمدنی ابتدائی‌تر دارند ناچار زبانی وامانده‌تر و پست‌تر دارند، از گفته بالا تعبیری گمراه‌کننده کرده‌ایم، زیرا با ملاک‌های علمی زبان‌شناسی هیچ زبان انسانی را نمیتوان در مقایسه با زبان انسانی دیگری کاملتر یا پست‌تر دانست. برای جلوگیری از اینگونه سوء تفاهات و تعبیرات گمراه‌کننده باید نخست روشن گردانیم که زبان چگونه نظام یافته است و این زبان چگونه با پدیده‌های فرهنگی در یک جامعه پیوند

میخورد.

زبانی که ما روزانه به کار می‌بریم چون دستگاه بزرگی است که کار آن نتیجه همکاری دستگاههای کوچکتری است که در آن قرار گرفته‌اند. زبان را میتوان متشکل از سه دستگاه دانست: دستگاه صوتی یا فونولوژی، دستگاه دستوری یا گرامر و دستگاه واژگان (Vocabulaire). دستگاه صوتی عبارتست از نظامی که بین عناصر آوایی زبان وجود دارد؛ دستور یا گرامر عبارتست از نظامی که بین عناصر معنی دار زبان وجود دارد؛ و واژگان عبارتست از مجموعه لغاتی که اهل زبان در دسترس دارند و روابطی که بین آن لغات برقرار است. دستگاههای صوتی و دستوری زبان دستگاههایی سخت بهم بافته‌اند و در نتیجه رخنه در آنها مشکل‌تر و تغییرات آنها کندتر است. برعکس واژگان زبان دستگاهی آنچنان بهم بافته نیست و در نتیجه نفوذ در شبکه ارتباطی آن آسانتر است. مثلاً در دستگاه صوتی هر زبان، تعدادی صدا وجود دارد که بعضی از آنها صامت و بعضی دیگر مصوتند. این تعداد در زبانهای مختلف متفاوت است ولی برای هرزبانی معین و مشخص است. دستگاه صوتی زبانی چون فارسی، بعنوان مثال، که دارای شش مصوت است نمیتواند با آسانی تغییر کند و مصوت تازه‌ای را در خود بپذیرد یا مصوتی را از جمع خود بکاهد. همچنین است در دستگاه دستوری زبان: زبانی مانند فارسی یا انگلیسی که دارای تمایز دو گانه مفرد و جمع است نمیتواند بسادگی تغییر کند و يك تمایز سه گانه را مانند زبان عربی که بین مفرد و ثنیه و جمع فرق میگذارد بپذیرد. یا برعکس زبانی چون عربی نمیتواند بسادگی یکی از عناصر، مثلاً "عنصر ثنیه را، از شبکه دستوری خود خارج کند: چنین تغییراتی موجب برهم خوردن روابط موجود در دستگاه میشود. مثلاً کم یا زیاد شدن عنصر

تثنيه نه تنها در نحوه جمع بستن اسمها مؤثر میافتد بلکه صرف افعال را نیز متغیر میسازد، تعداد و صرف ضماثر را نیز دگرگون میکند و بسیاری تغییرات دیگر که ما در بحث آن وارد نمیشویم. مقصود این نیست که بگوییم تغییرات صوتی یا دستوری صورت نمیگرد: اینگونه تغییرات همیشه و در هرزبانی رخ میدهد، چنانکه فارسی باستان در جریان تحول خود به فارسی امروز عنصر تثنيه را از دستگاه شمار خود حذف کرده است. ولی این تغییرات بعلت بهم بستگی شدید عناصر سازنده در دستگاه صوتی و در دستگاه دستوری بسیار کند صورت میگیرد بطوریکه تغییری از اینگونه به قرنهای زمان نیاز دارد و هیچ جامعه زبانی نیز نمیتواند مسیر اینگونه تغییرات را آگاهانه تعیین کند.

ولی ساختمان واژگان زبان چنین نیست. کم و زیاد شدن یا تغییر عناصر واژگان، یعنی لغات، با آسانی صورت میگیرد بدون اینکه باعث بهم خوردن روابط موجود در زبان گردد. مثلاً ما امروز وسیله نقلیه ای داریم که با دو چرخ حرکت میکند و بآن «دوچرخه» میگوئیم. اگر روزی وسیله ای اختراع شود که با يك چرخ حرکت کند، برای ما ساده است که واژه «يك چرخه» را بسازیم و فوراً به کار ببریم یا برعکس اگر دوچرخه بعنوان يك وسیله نقلیه متروك شد، ما مجبور نیستیم دیگر واژه «دوچرخه» را بکار ببریم. در نتیجه این واژه متروك و از واژگان زبان خارج میشود. بدین ترتیب واژگان زبان هرروز در معرض تغییر است. بدون اینکه این تغییرات تأثیری در ساختمان بنیادی زبان داشته باشد. باین اعتبار وقتی زبانشناسان در باره زبان و ساختمان آن صحبت میکنند، در باره نظام صوتی و دستوری آن میاندیشند و به واژگان آن چندان اعتنائی ندارند. در نظر زبانشناسان آنچه زبانی را از زبان دیگر متمایز میسازد ساختمان آنست و ساختمان زبان به نظام صوتی و دستوری

آن مربوط میشود. واژگان زبان در نظر آنها ساختمانی قوام یافته ندارد و عناصر آن در حکم مسافرائی هستند که به شهری درمیآیند، لختی درنگ میکنند و سپس آن را ترك میگویند در حالیکه شهر فارغ از آنها به زندگی عادی خود ادامه میدهد. وقتی زبانهای اقوام و جوامع مختلف را از این دیدگاه با هم مقایسه می‌کنیم، ملاکی برای قضاوت در باره نقص یا کمال آنها پیدا نمی‌کنیم زیرا پیشرفتگی یا واماندگی فرهنگی اقوام مختلف در ساختمان صوتی و دستوری زبان آنها منعکس نمی‌شود. امروز در هیچ جامعه انسانی زبانی یافت نمیشود که بتوان آن را در مقایسه با زبان جامعه دیگری ناقص یا ابتدائی یا پست یا وامانده یا امثال آن دانست. همه زبانها دستگاههای ارتباطی پیچیده‌ای هستند که ساختمانی منظم و معقول دارند که محصول هزارها قرن تغییر و تحول است. همه این زبانها نظامهایی توانا و کار آمد هستند. تنها چیزی که از نظر علمی در زمینه مقایسه آنها میتوان گفت اینست که آنها نسبت بهم متفاوتند. زبانشناسی تا کنون شواهدی نیافته که گواه آن باشد که بین نوع تمدن و فرهنگ يك قوم و نوع ساختمان زبان آنها رابطه‌ای باشد.

ولی بین واژگان زبان و فرهنگ و تمدن جامعه رابطه‌ای بسیار نزدیک برقرار است تا آنجا که میتوان گفت واژگان زبان نمایشگر فرهنگ مردمی است که بآن سخن میگویند. بنابراین اگر در عبارت بالا بجای «زبان» اصطلاح دقیقتر «واژگان زبان» را قرار دهیم و بگوئیم «واژگان زبان آئینه فرهنگ مردمی است که آن واژگان را به کار میبرند»، زبانشناسی و مردم‌شناسی بر سخن ما صحه میگذارد. واژگان زبان فهرستی است از نامهایی که مردم يك جامعه به اشیاء، وقایع و پدیده‌های مربوط به محیط خود و به افکار و تجارب خود که ناشی از محیط مادی آنها

است، میدهند. اگر واژه یا واژه‌هایی که به پدیده فرهنگی خاصی دلالت میکند در زبانی وجود داشته باشد، یقیناً آن پدیده نیز در فرهنگ جامعه وجود دارد. مثلاً وجود واژه « هوو » در واژگان زبان فارسی نماینده پدیده چند زنی در جامعه ما است که تا این اواخر به شدت رایج بوده و اکنون نیز در مقیاسی محدودتر وجود دارد و قانون نیز آن را در شرایط خاصی مجاز دانسته است. وقتی گذران معیشت مردم از راه خاصی باشد واژگان زبان واژه‌های زیادی برای آن پدیده خاص پیدا میکند. مثلاً چون درخت خرما در زندگی مردم جهرم نقش مؤثری داشته است، در لهجه جهرم واژه‌های بسیاری برای برگ و بار درخت خرما و راههای بهره‌برداری از آن وجود دارد^۱ که در لهجه تهران یا اصفهان که در سرزمین آنها درخت خرما بارور نمیشود وجود ندارد. بهمین قیاس مردمی که در کناره‌های کویر زندگی میکنند واژه‌های زیادی برای انواع شن و شتر دارند در حالیکه مردمی که در کنار دریا زندگی میکنند و از راه ماهیگیری امرار معاش میکنند برای ماهی و قایق و امور ماهیگیری واژگان غنی‌تری دارند^۲ در مکزیك قومی هست که در واژگان زبان آنها کلمه‌ای برای برف وجود ندارد چون هرگز برف ندیده‌اند. همچنین برای طلاق واژه‌ای ندارند چون در عرف قبیلۀ آنها طلاق وجود ندارد. ولی چون برف در زندگی اسکیموها نقش مهمی دارد، در واژگان زبان آن مردم نیز برای انواع و اشکال مختلف برف واژه‌های جداگانه وجود دارد. هزارها مثال میتوان ذکر کرد که همه نشان میدهند چگونه پدیده‌های فرهنگی يك جامعه در واژگان زبان آن جامعه منعکس میگردد و باین استعاره که «واژگان زبان آئینه فرهنگ يك جامعه است» قوت می‌بخشد. همچنین واژگان زبان منعکس کننده دگرگونی‌هایی است که در طول زمان در فرهنگ جامعه بروز میکند. برای درك این ارتباط باید به

چند نکته در باره فرهنگ يك جامعه اشاره كنيم. فرهنگ هر جامعه از دو دسته پدیده تشکیل شده است: پدیده‌های مادی و پدیده‌های غیرمادی. وسائلی که مردم جامعه با آن معیشت خود را اداره میکنند عناصرمادی جامعه را تشکیل میدهند، ولی ارزش‌های اجتماعی، نگرش‌ها، افکار، جهان‌بینی‌ها و امثال آن از نوع عناصر غیرمادی جامعه می‌باشند. کلیه عناصر مادی و غیرمادی بر روی هم فرهنگ يك جامعه را تشکیل میدهند. به هريك از این عناصر، اعم از مادی و غیرمادی يك عنصر فرهنگی گفته میشود. بدین ترتیب اتومبیل يك عنصر فرهنگی مادی است ولی نگرش زن و شوهر نسبت بهم یا اعتقاد به فلان مسأله خرافی یا فلسفی از نوع عناصر فرهنگی غیرمادی است. پدیده‌های مادی جامعه اساس پدیده‌های غیرمادی هستند. به عبارت دیگر پدیده‌های غیر مادی بر بنیاد پدیده‌های مادی جامعه بنا شده‌اند. چنانچه تحولی در ساختمان و نحوه کار پدیده‌های مادی جامعه بوجود آید، دیر یا زود در ساختمان و کارکرد پدیده‌های غیرمادی نیز مؤثر می‌افتد و آنها را نیز دستخوش تغییر میکند و این هردو نوع تغییر در واژگان زبان آن جامعه منعکس میگردد، بدین طریق که واژه‌ای خلق میشود، میمیرد و یا تغییر میکنند. خلق شدن واژه‌ها با سرعتی شدیدتر از مرگ آنها صورت میگیرد و عیناً همین تفاوت نیز در عنصر فرهنگی قرینه آنها مشاهده میشود: اتومبیل ممکن است يك دفعه در جامعه‌ای وارد شود ولی مدتی طول می‌کشد تا درشكه و گاری از بین برود. بدین ترتیب واژه «اتومبیل» فوراً در واژگان زبان وارد میشود ولی مدتها طول میکشد تا واژه‌های «درشكه» و «گاری» متروك شود و از واژگان زبان خارج گردد. همچنین تحولاتی که در قلمرو غیر مادی جامعه صورت میگیرد خیلی کندتر از تحولات مادی جامعه است و به همین نسبت نیز واژه‌های قرینه آنها در واژگان زبان

به کندی می‌میرند یا خلق میشوند یا تغییر معنی می‌دهند. برای نمونه میتوان گفت که واژه‌های زیر امروز در فارسی مرده‌اند یا در شرف مردن هستند زیرا عنصر فرهنگی آنها در جامعه مرده است: گزمه، داروغه، فراشباشی، قداره، شلیته، ارخالق، تنبان، ملکی، قبا، چارقده، چاقچور، سرداری. در عوض کلماتی از این قبیل خلق شده‌اند زیرا عناصر تازه در فرهنگ جامعه خلق شده که برای نامیدن آنها این واژه‌ها ضرورت داشته‌اند: پاسبان، افسر نگهبان، شهربانی، دادگستری، دادیار، استادیار، بیمه، بیمه‌گر، بیمه‌گزار. واژه‌هایی مانند حاکم، قاضی، وزیر، وکیل، مجلس و بسیاری دیگر در واژگان زبان فارسی باقیمانده ولی بار معنایی خود را تغییر داده‌اند زیرا نقش عنصر فرهنگی قرینه آنها در جامعه تغییر کرده است. بعنوان يك نمونه روشن از دسته اخیر واژه «طلاق» را در نظر بگیرید. این واژه سالهاست که در واژگان زبان فارسی زنده است ولی پس از تصویب قانون حمایت خانواده ناچار بار معنایی خود را تغییر داده است.

اکنون که سخن باینجا رسید بدنیست سؤال دیگری را طرح کنیم که با موضوع بحث مرتبط است: امروز ما فراوان می‌شنویم که گفته میشود زبان فارسی مورد هجوم زبانهای بیگانه قرار گرفته است؛ آیا این سخن حقیقت دارد و آیا اصولاً زبانی میتواند مورد هجوم زبان دیگری قرار گیرد؟ در يك کلمه باید جواب داد: نه. یقیناً در این مورد مسئله‌ای هست ولی طرح آن به صورت بالا نادرست است. هیچوقت زبانی مورد هجوم زبان دیگری قرار نمی‌گیرد ولی فرهنگ يك جامعه تحت نفوذ و سلطه فرهنگ دیگری قرار می‌گیرد. اگر چنین اتفاقی رخ دهد آثار این هجوم یا حمله فرهنگی به صورت واژه‌های قرضی خارجی در واژگان زبان بومی آشکار میشود. ولی ظهور واژه‌های بیگانه را نباید يك مسأله

زبانی صرف تلقی کرد، بلکه باید آن را در چهارچوب وسیع‌تر نفوذ فرهنگی از جامعه‌ای به جامعه دیگر مورد مطالعه قرار داد.

هر جامعه‌ای گذشته از اینکه به مقتضای پویایی داخلی خود دائماً در تغییر است، بر اثر تماس و برخورد با جوامع دیگر نیز دستخوش دگرگونی می‌شود. وقتی دو جامعه به مقتضای وضع جغرافیائی، نژادی، سیاسی و اقتصادی خود با یکدیگر در تماس قرار گرفتند، عناصر فرهنگی آنها بهم نشت می‌کند. عناصر فرهنگی از جامعه‌ای که از نظر علمی، اقتصادی، سیاسی و غیره در سطح بالاتری قرار می‌گیرد به جامعه‌ای که از این جهات در سطح پائین‌تری واقع می‌شود نفوذ می‌کند. این پدیده را در مردم‌شناسی نفوذ یا انتشار فرهنگی می‌گویند. البته همواره جریان نفوذ يك طرفه نیست. گاهی نیز از جامعه‌ای که در سطح پائین‌تری قرار دارد عناصری به جامعه سطح بالا رخنه می‌کند، ولی عموماً جریان از سطح بالا به سطح پائین روان می‌گردد. امروز جوامعی که از لحاظ اقتصادی نیرومندند در قلمرو خود از تفوق سیاسی نیز برخوردارند و تفوق اقتصادی و سیاسی آنها توأم کافي است که فرهنگ آنها را در سطحی قرار دهد که پیوسته به جوامع کوچک‌تر که با آنها در تماس هستند نفوذ نماید. وقتی جامعه‌ای در نتیجه تماس عناصری را از فرهنگ جامعه دیگری به قرض می‌گیرد، طبیعی است که از اول برای نامیدن آنها در واژگان خود کلمه ندارد. وقتی عناصر فرهنگی تازه در داخل يك جامعه خلق شوند، زبان بطور طبیعی برای نامیدن آنها واژه‌هایی پیدا خواهد کرد. ولی وقتی عناصر فرهنگی تازه قرضی باشند، ناچار زبان برای نامیدن آنها واژه‌ای ندارد و برای پرکردن این خلاء ناگزیر به واژگان زبان جامعه قرض دهنده مراجعه می‌کند و از این راه است که لغات خارجی در واژگان زبان رخنه می‌کند و رواج می‌یابد. پس می‌بینیم که ظهور

واژه‌های خارجی در يك زبان بازتاب هجوم فرهنگی يك جامعه به جامعه دیگر است.

در اینجا میتوان سؤال دیگری را مطرح کرد: گاهی می‌شنویم که گفته میشود «زبان فارسی برای بیان مفاهیم علمی ناتوان است»؛ آیا این گفته حقیقت دارد؟ در پاسخ باز باید گفت که طرح سؤال باین صورت گمراه کننده است. اگر بجای «زبان فارسی» گفته شود «مجهز نیست»، در اینصورت باید گفت آری «واژگان زبان فارسی برای بیان مفاهیم علمی مجهز نیست». ولی این نارسائی عیبی نیست که ذاتی زبان فارسی باشد. واژگان هر زبان پاسخگوی آن گونه پدیده‌های فرهنگی است که در داخل آن جامعه خلق شده باشد. هیچ واژگانی در هیچ زبانی برای بیان مفاهیم و پدیده‌هایی که متعلق به فرهنگ دیگری است مجهز نیست ولی میتواند مجهز شود. چون علوم و فنونی مانند پتروشیمی، ترمودینامیک، هیدرو-الکترونیک، فیزیک اتمی و غیره در فرهنگ دیگری رشد و نمو یافته و یکباره به فرهنگ ما سرازیر شده، ناچار واژگان زبان فارسی پابپای آنها رشد نکرده است و بآسانی نمیتواند بار آنها را بدوش بکشد. ولی این فقط زبان فارسی نیست که در چنین مواقعی در تنگنا میافتد. اگر قرار باشد شما مفاهیم تصوف را که در مشرق زمین رشد کرده و زبان فارسی برای بیان آن کاملاً مجهز است به زبان انگلیسی یا هر زبان غربی دیگری بیان کنید، واژگان آن زبانها در بسیاری موارد همانقدر در تنگنا میافتد که واژگان زبان فارسی در تنگنا میافتد. بعنوان نمونه بیاد بیاورید که برای ترجمه واژه «می» مترجم‌ها با چه دشواری‌هایی روبرو شده‌اند.

ما تا اینجا کوشیدیم چند موضوع را که بحث آنها به زبان و اجتماع هر دو مربوط میشود مورد تجزیه و تحلیل قرار دهیم. مسائلی که در این قلمرو قرار میگیرند، یعنی مطالعه آنها در مرز زبان‌شناسی و جامعه‌شناسی واقع میشود، بسیار زیاد و گوناگونند. بررسی این مسائل موضوع علم جوانی است که زبان‌شناسی اجتماعی یا جامعه‌شناسی زبان نام دارد و در سالهای اخیر بسیار نضج گرفته و توجه پژوهشگران زیادی را بخود جلب کرده است. ما در بقیه این گفتار می‌کوشیم یکی دیگر از مسائل زبان‌شناسی اجتماعی، یعنی رابطه بین زبان، گویش و لهجه را مورد بررسی قرار دهیم.

هرزبانی میتواند به دو صورت ظاهر گردد: به صورت گفتار یا به صورت نوشتار. ما در اینجا هرچه می‌گوئیم مربوط به گفتار است و در باره نوشتار و روال‌های مخصوص آن سخنی نخواهیم گفت. زبان چیزی قابل لمس و عینی نیست. زبان مفهومی است مجرد. آنچه قابل شنیدن و مشاهده است گفتار سخنگویان زبان است. وقتی گفتارهایی را که نام يك زبان واحد بر آنها اطلاق میشود مقایسه می‌کنیم، می‌بینیم که از نظر تلفظ و واژگان و در مقیاسی محدودتر از نظر دستور با هم تفاوت دارند، تا جاییکه میتوان گفت هیچ دوفری که اهل يك زبان هستند دقیقاً مانند هم صحبت نمی‌کنند. بنابراین میتوان گفتار هر فرد را باعتبار تفاوت‌هایی که با دیگران دارد، هرچند ناچیز باشد، لهجه فردی آن شخص نامید. با وجود این می‌بینیم که این لهجه‌های فردی را میتوان در گروه‌های بزرگتری طبقه‌بندی کرد. مهمترین ملاک این دسته‌بندی عامل مکانی است، یعنی میتوان لهجه‌های فردی را باعتبار تنوع جغرافیائی آنها در گروه‌های بزرگتری قرار دارد و هرگروه را يك لهجه محلی نامید. بدین- ترتیب ما در زبان فارسی به لهجه‌هایی چون اصفهانی، شیرازی، یزدی و

غیره دست میباییم. یکی دیگر از ملاک‌هایی که با آن میتوان لهجه‌های فردی را دسته‌بندی کرد، طبقه اجتماعی است که سخنگویان زبان بآن وابسته‌اند. در جوامعی که طبقات اجتماعی دقیقاً یا تقریباً از یکدیگر مجزا هستند ما به لهجه‌های اجتماعی برخورد می‌کنیم که بنیاد اقتصادی-فرهنگی دارند. ملاک‌های دیگری نیز برای طبقه‌بندی لهجه‌ها وجود دارد که چون در مقایسه با این دو ملاک ضعیف‌ترند ما از بحث آنها باز می‌ایستیم.

با توجه بآنچه گفته شد، در درجه اول با لهجه‌های فردی سروکار داریم. این لهجه‌های فردی در گروه‌های بزرگتری قرار میگیرند و لهجه‌های محلی و لهجه‌های اجتماعی را بوجود می‌آورند. زبان انتزاعی است که از همه این گروه‌بندیها میشود و مفهومی است مجرد که همه را در برمیگیرد. گاهی اوقات دو لهجه بقدری از هم دور شده‌اند که با سانس نمیتوان گفت آیا آنها دو لهجه از یک زبان هستند یا دو زبان متفاوت ولی نزدیک بهم. در اینجا ملاک‌هایی وجود دارد که میتوان برای یافتن پاسخ از آنها یاری گرفت. نخست آنکه اگر دو لهجه متعلق به یک زبان باشند سخنگویان آن دو باید بتوانند بدون آموزش، لااقل در حد ایجاد ارتباط، مقصود یکدیگر را بفهمند. دوم اینکه نگرش خود سخنگویان نیز بسیار مهم است که به ما بگویند آیا به دو زبان مختلف صحبت میکنند یا دو لهجه از یک زبان را به کار میگیرند. البته علاوه بر دو ملاک بالا، معیارهای زبان‌شناسی ساختاری نیز وجود دارد که میتواند مورد بهره برداری قرار گیرد.

با توجه بآنچه گفته شد، بسیاری از تصوراتی که در ذهن‌ها از رابطه زبان و لهجه وجود دارد، درست در نمی‌آید. ما در زیر به بعضی از این نظرها اشاره می‌کنیم و نارسائیهای آنها را تذکر میدهیم.

۱- زبان فارسی عبارتست از آنچه در پایتخت صحبت میشود و آنچه در نقاط دیگر کشور صحبت میشود لهجه تلقی میشود: این-تصوریست نادرست. آنچه در تهران صحبت میشود خود لهجه‌ایست از زبان فارسی همچنانکه قمی، یزدی، جهرمی، کاشانی و مشهدی لهجه‌های زبان فارسی هستند. البته لهجه تهران بخاطر مقامی که از نظر تمرکز قدرت دارد خود را به دیگر لهجه‌ها تحمیل میکند که ما در زیر از آن بحث خواهیم کرد، ولی این دلیل کافی نیست که ما لهجه تهران را زبان فارسی و گونه‌های دیگر فارسی را لهجه‌های آن بدانیم.

۲- زبان فارسی عبارتست از زبانی که در گنجینه ادبی ایران به کار رفته است و آنچه جز این باشد لهجه است. بنابراین تعریف، زبان فارسی مترادف با ادبیات فارسی یا زبان کار بسته در ادبیات فارسی خواهد بود. البته کسی مانع ما نخواهد شد که از زبان فارسی چنین تعریفی به دست دهیم ولی باید توجه داشتیم که این تعریف بسیار محدود است و ما را با اشکالات زیادی روبرو میکند.

۳- زبان فارسی عبارتست از آن صورتی که رنگ محلی نداشته باشد، مثلاً زبانی که من اکنون به کار می‌برم، و در مقابل آنچه رنگ محلی داشته باشد لهجه نامیده میشود. در اینجا باید توجه داشت که من، مثل اکثر گویندگان رادیو و تلویزیون، در این سخنرانی نوشته‌ای را می‌خوانم، یعنی زبان نوشته را به لفظ در می‌آورم. ولی به محض اینکه این نوشته تمام شد و خواستم فرضاً به سؤالات شما جواب بدهم، دیگر این صورت زبانی را به کار نخواهم برد. بنابراین تعریف، زبان فارسی مترادف میشود با زبان نوشته یا لفظ قلم و هر چه جز این باشد لهجه خوانده میشود. در اینجا نیز هیچکس مانع ما نخواهد شد که از زبان فارسی چنین تعریفی به دست دهیم ولی باز باید متذکر باشیم که تعریف ما بسیار محدود و

نارضا است.

هیچکدام از این تصورات درست نیست زیرا در همه آنها مفهوم مجرد زبان نادیده گرفته شده و یکی از گونه‌های زبان، اصل و بقیه متفرعات یا لهجه‌های آن تلقی شده‌اند.

در بالا گفته شد که اگر دولهجه از يك زبان آنقدر از هم دور شده باشند که دیگر متقابلاً قابل فهم نباشند باید آنها را دوزبان متفاوت خواند، قطع نظر از اینکه هر لهجه چند نفر سخنگویدارد یا اینکه آن لهجه خط و ادبیات جداگانه دارد یا نه. ولی باید توجه داشت که این يك ملاك زبانشناسی است و در عمل با موانعی برخورد میکند. از آنجائیکه زبان با استقلال ملی و مرزهای سیاسی و مسائل غیرزبانی دیگری از اینگونه سخت پیوند میخورد، بحث آن همیشه با احساسات و واکنش‌های افراطی توأم است و بهمین دلیل ملاك‌های زبانشناسی محض برای کشیدن خط قاطع بین زبان ولهجه ناتوان میماند. مثلاً مردم تحصیل کرده سوئد و نروژ و دانمارك تقریباً به راحتی سخن یکدیگر را درك میکنند. بنابراین با توجه به ملاك‌های زبانشناسی به سه لهجه از يك زبان سخن میگویند. ولی آنها باعتبار مرزهای سیاسی گفتار خود را زبان سوئدی، زبان نروژی و زبان دانمارکی مینامند. باز در اروپا می‌بینیم که مردمی که نزدیک به خط مرزی آلمان و هلند زندگی میکنند آنچنان شبیه بهم صحبت میکنند که میتوان گفت به زبان واحدی سخن میگویند ولی بسته باینکه آنها در حوزه سیاسی آلمان یا هلند قرار گیرند، زبانشان آلمانی یا هلندی خوانده میشود. از طرف دیگر می‌بینیم که در آلمان و ایتالیا لهجه‌هایی هست که متقابلاً نامفهوم هستند ولی باعتبار مرزهای سیاسی، آنها لهجه‌های آلمانی یا ایتالیائی خوانده میشوند و مردم نیز این نامگذاری را قبول دارند.

در بعضی کشورها که يك زبان رسمی دارند، مانند ایران و فرانسه، زبان‌هایی یافت می‌شود که با ملاک‌های زبان‌شناسی زبان‌هایی تمام عیارند، بدون توجه باینکه در گذشته دور یا نزدیکی مربوط بهم بوده‌اند. ولی این زبانها چون در داخل مرزهای سیاسی این کشورها قرار گرفته‌اند و زبان رسمی نیستند و از طرف دیگر اکثراً خط مستقل و ادبیات جداگانه‌ای ندارند، با زبان رسمی کشور از نظر اجتماعی همپایه نیستند. در این کشورها مردم ترجیح می‌دهند اصطلاح زبان را برای زبان رسمی کشور به کار برند و این زبانها را با نام دیگری بنامند. در فرانسه باین زبانها Patois می‌گویند^۲ و در فارسی میتوان اصطلاح گویش را برای آنها به کار برد.^۳ بدین ترتیب کردی، گیلکی، مازندرانی، بلوچی و مانند آن گویش هستند. وقتی اصطلاح گویش را در این مفهوم به کار می‌بریم باید به نکات زیر توجه داشته باشیم:

۱- گویش با لهجه تفاوت دارد: لهجه گونه‌ایست از يك زبان که با لهجه‌های دیگر آن زبان هسته ارتباطی مشترك دارد ولی گویش‌های يك کشور با یکدیگر و با زبان رسمی هسته ارتباطی مشترك ندارند، یعنی سخنگویان آنها جز در موارد حاشیه‌ای بدون آموزش سخن یکدیگر را نمی‌فهمند.

۲- گویش‌ها از روی ملاک‌های زبان‌شناسی زبان هستند ولی چون زبان رسمی نیستند نام زبان بر آنها اطلاق نمی‌شود.

۳- بنابر تعریف بالا، اصطلاح «گویش‌های فارسی» بی‌معنی است زیرا به گیلکی، بلوچی، کردی و غیره باید گفته شود گویش‌های ایران و به گونه‌هایی چون یزدی، مشهدی، تهرانی و غیره باید گفته شود لهجه‌های فارسی. وقتی کرد زبانها، ترک زبانها، گیلکی زبانها و سخنگویان دیگر گویش‌ها فارسی حرف می‌زنند، معمولاً لهجه پیدا

می‌کنند. باین نوع لهجه‌ها باید گفت لهجه کردی، لهجه ترکی، لهجه گیلکی و غیره.

۴- بنا بر ملاک‌های سیاسی، اگر مردم افغانستان و تاجیکستان تصور می‌کنند زبانی که حرف می‌زنند زبان افغانی و زبان تاجیکی است و فارسی نیست، دیگر ما حق نداریم ملاک‌های زبان‌شناسی را در مقابل آنها بگذاریم زیرا چنانکه گفتیم، ملاک‌های سیاسی و ملاک‌های زبان‌شناسی بر یکدیگر منطبق نمی‌شوند.

در اینجا می‌توان به سؤال دیگری پرداخت. اغلب از «زبان استاندارد» صحبت می‌شود، آیا زبان استاندارد به چه زبانی گفته می‌شود؟ قبل از اینکه به پاسخ سؤال پردازیم باید خود سؤال را اصلاح کنیم. اگر مقصود زبان رسمی کشور باشد، در اینصورت باید گفت زبان رسمی و صحبت از «زبان استاندارد» بی‌معنی است. ولی منظور کسانی که این بحث را مطرح می‌کنند لهجه استاندارد است و لهجه استاندارد که ما آنرا لهجه معتبر می‌نامیم موضوعی است درخور مطالعه. در بسیاری از کشورها که يك زبان رسمی دارند معمولاً يك و گاهی دو یا چند لهجه از این زبان از ارزش اجتماعی بیشتری برخوردار می‌شود و برای سخنگویان دیگر در حکم انگاره یا الگو قرار می‌گیرد. اعتبار و ارزش اجتماعی این لهجه‌ها چیزی نیست که ذاتی آنها باشد بلکه فرع بر مسائل تاریخی و یا تفوق سیاسی، اقتصادی و فرهنگی ناحیه‌ایست که این لهجه‌ها در آنجا صحبت می‌شوند.

بررسی لهجه معتبر و رابطه آن با لهجه‌های دیگر در يك جامعه زبانی و نگرش‌ها و واکنش‌های روانی و اجتماعی سخنگویان نسبت بهم مسائل پیچیده‌ای را بوجود می‌آورد که گاهی خاص يك کشور است و باید در هر مورد جداگانه بحث شود. مثلاً در فرانسه اگر چه لهجه معتبر،

لهجه پاریس^۱ است ولی لهجه‌های ساحل جنوبی این کشور نیز از اعتبار خاصی برخوردارند. در آمریکا بخاطر وسعت کشور بیش از يك لهجه معتبر وجود دارد، با وجود این لهجه تحصیل کرده‌های «بستن» از اعتبار فرهنگی ویژه‌ای برخوردار است، درحالی‌که لهجه‌های جنوب و بویژه لهجه «تگزاس» اعتبار اجتماعی چندانی ندارد. اگرچه سیاهان آمریکا در ایالت‌های مختلف پراکنده هستند ولی گفتار آنها ویژگی‌هایی دارد که اجازه می‌دهد کم و بیش يك لهجه اجتماعی تشکیل دهند بطوریکه گفتار سیاهان بیش از آنکه تعلق آنها را به ناحیه جغرافیائی خاصی نشان دهد مشخص کننده طبقه اقتصادی-اجتماعی آنها است. در انگلستان که مردم خود آگاهی یا حساسیت خاصی به لهجه یکدیگر دارند وضع بسیار پیچیده‌تر است. انگلستان یکی از کشورهای است که در آن مثال‌های جالبی از لهجه‌های اجتماعی میتوان یافت. بزرگترین تمایز لهجه‌های طبقاتی در شهر لندن وجود دارد. طبقات کم‌درآمد و تحصیل نکرده که بومی لندن باشند لهجه کاملاً متمایزی دارند که بآن کاکنی (Cockney) گفته میشود. کاکنی‌ها در تمام محله‌های فقیرنشین یافت میشوند ولی مرکز عمده آنها در ساحل شرقی رود تمز (Thames) است. لهجه کاکنی منفورترین لهجه اجتماعی انگلستان است بطوریکه شنیدن آن برای بعضی طبقات دیگر چندان‌آور است. ولی در ساحل غربی رودخانه تمز عموماً طبقات مرفه و پردرآمد زندگی میکنند که لهجه‌ای کاملاً متمایز دارند که بآن لهجه لندن میگویند. این لهجه از اعتبار اجتماعی خاصی برخوردار است و یکی از لهجه‌های معتبر در این کشور است. علاوه بر لهجه لندن، لهجه شهرهای آکسفورد و کیمبریج نیز از ارزش اجتماعی و فرهنگی خاصی برخوردار است و در حکم الگو است. در میان لهجه‌های محلی دیگر، لهجه اسکاتلند با وجود اختلاف فاحشی که با لهجه‌های

معتبر دارد از نظر اجتماعی پذیرفته است، ولی لهجه نواحی صنعتی مانند لهجه شهرهای لیدز، منچستر، بیرمینگام، لیورپول و غیره اعتبار اجتماعی چندانی ندارند و نزد طبقات بالا پذیرفته نیستند. در انگلستان همبستگی طبقاتی در طبقات بالا باعث یکپارچگی لهجه میشود و فاصله مکانی را از میان برمیدارد، یعنی يك نفر بومی اسکاتلند یا لیدز یا منچستر که از طبقات بالا باشد معمولاً با لهجه اکسفورد و کیمبریج یا لندن صحبت میکند اگرچه ممکن است هیچوقت در این شهرها زندگی نکرده باشد. مردم طبقات بالامیتوانند در هر شهری که باشند فرزندان خود را به يك نوع مدارس خصوصی که به Public School معروفند و شهریه بسیار گرانی دارند بفرستند تا از بچگی لهجه محلی را از سر باز کنند و به یکی از لهجه‌های معتبر عادت کنند. در انگلستان لهجه بیش از آنکه يك شاخص جغرافیائی باشد، يك شاخص اجتماعی است و وسیله ارزیابی اجتماعی افراد قرار میگیرد.^۴ کمتر کسی با لهجه محلی ناپذیرفته یا با لهجه کاکنی میتواند به موفقیت‌های اجتماعی و شغلی دست یابد بدون اینکه مجبور شود لهجه بومی خود را تغییر دهد و سخن گفتن به لهجه معتبر را یاد بگیرد.

در کشور ما خوشبختانه لهجه‌های اجتماعی که مشخص کننده اختلاف طبقاتی باشد وجود ندارد. در ایران لهجه يك شاخص جغرافیائی است که در درجه اول از محل تولد شخص خبر میدهد نه از نوع خانواده‌ای که در آن به دنیا آمده است. در ایران لهجه معتبر، لهجه تهران است ولی واکنش در مقابل لهجه‌های غیر تهرانی شدید نیست. در همین دانشکده استادان سرشناسی بوده‌اند که تمام عمر به لهجه شیرازی یا اصفهانی یا ترکی و مانند آن حرف زده‌اند ولی لهجه آنها چیزی از احترام و ارزش آنها نکاسته است. با وجود این نباید پنداشت که تبعیض

علیه لهجه‌های محلی اصلاً وجود ندارد. امروز بتدریج تهران از نظر سیاسی، اقتصادی و فرهنگی قدرتمندتر میشود و بهمان نسبت لهجه تهران فشاری فزاینده بر لهجه‌های محلی تحمیل میکند. در این میان رادیو و تلویزیون نیز بر نیروی این فشار میافزایند. بعنوان مثال گویندگان رادیو و تلویزیون شهرستانها را در نظر بگیرید. این گویندگان اکثراً تهرانی هستند یا اگر از افراد محلی باشند حتماً لهجه خود را تغییر داده‌اند و لهجه‌ای نزدیک به لهجه تهران پیدا کرده‌اند. جز در برنامه‌هایی که بخواهند عمداً رنگ محلی داشته باشد، مانند ترانه‌های محلی، شوخی‌ها و غیره، همیشه لهجه تهران لهجه گفتگو است. ولی نفوذ لهجه تهران در عمل از این فراتر میرود. مثلاً اگر يك شرکت بازرگانی در اصفهان بخواهد منشی یا باصطلاح «سكرتر» استخدام کند و در میان داوطلبان، در شرایط مساوی، کسی باشد که لهجه تهرانی داشته باشد، محتملاً او را ترجیح خواهند داد در صورتیکه اگر در تهران يك شرکت بازرگانی بخواهد «سكرتر» استخدام کند، بسیار بعید بنظر میرسد که حاضر شود يك دختر تحصیل کرده اصفهانی یا شیرازی یا اهل هر شهرستان دیگری را که با لهجه غلیظ محلی صحبت میکنند استخدام کند. شهرستانیهایی که بتهران وارد میشوند و مقیم میشوند کم و بیش تحت فشار مرموزی قرار میگیرند و به درجات مختلف لهجه محلی خود را از دست میدهند. مثلاً عده زیادی از اعضای کادر آموزشی دانشگاه که در اصل شهرستانی هستند، از جمله خود من، به لهجه‌ای صحبت می‌کنند که صورت خنثی شده لهجه محلی آنها است تحت تأثیر لهجه تهران که ممکن است هنوز ردّ پائی از لهجه محلی در آن باقیمانده باشد. دانشجویانی که از شهرستانها به تهران می‌ایند خیلی زود متوجه میشوند که اگر بخواهند مورد خنده و تمسخر قرار نگیرند لااقل باید لهجه خود را تعدیل کنند و

به درجات مختلف این کار را خواهند کرد.

ما در بالا اصطلاح « لهجه اجتماعی » را برای اشاره بآن صورت زبانی به کار بردیم که با وضع اقتصادی - اجتماعی يك طبقه در يك اجتماع بستگی داشته باشد، ولی زبان گروه‌بندیها و برش‌های اجتماعی گوناگون را که الزاماً طبقه نیستند و اساس اقتصادی ندارند، نیز منعکس میکند. مثلاً گفتار زنان در هر جامعه ویژگی‌هایی دارد که آنرا از گفتار مردان کم و بیش متمایز می‌سازد. در بعضی زبانها گذشته از اختلاف صرفی مذکر و مؤنث تفاوت‌های دستوری دیگری نیز دیده میشود که نشان میدهد سخنگو زن است. بیش از همه اختلاف درگزینش کلمات است. در فارسی این تفاوتها بسیار کم است. با وجود این، اصطلاحاتی نظیر « خاك عالم »، « خدا مرگم بده »، « حیوانکی » و مانند آن خاص زنان است. از طرف دیگر پاره‌ای اصطلاحات مخصوص مردان است. به کار بردن اصطلاحات زنان بوسیله يك مرد او را زنانه (feminine) جلوه میدهد. اصطلاح « ای وای خواهر » که در لهجه تهران برای اشاره به مردانی به کار میرود که رفتاری زنانه دارند، از روی این اصل ساخته شده است. همچنین به کار بردن اصطلاحات خاص مردان، زن را مردانه و زمخت نشان میدهد.

نوع گفتار میتواند منعکس کننده درجه تحصیلات باشد و تا آنجا که تحصیلات نماینده طبقه اجتماعی است، نمایشگر طبقه اجتماعی افراد نیز باشد. تغییر صورت بعضی واژه‌ها، مثلاً گفتن سولاخ بجای سوراخ، دیفال بجای دیوار، عسک بجای عکس، مقش، بجای مشق یا به کار بردن اصطلاحاتی چون حسن‌خویی، اقل‌کم و مانند آن نشان بیسوادی است. تا این اواخر به کار بردن اصطلاحات و جملات قصار عربی در گفتار نشان فضل و تحصیل کردگی بود و امروز در نظر بسیاری از مردم

به کار بردن اصطلاحات و واژه‌های بیگانه غربی نشانه دو زبانه بودن و بطور غیر مستقیم نشان فضل و دانش است.

هرگروه اجتماعی، اعم از گروه شغلی یا نوع دیگر، اصطلاحات و نحوه بیان و گاهی شوخیهای خاص خود را دارند که برای نفوذ و رخنه کردن در آن گروه باید آن گونه زبانی خاص را یاد گرفت. بعضی از گروههای اجتماعی برای خود گونه زبانی خاصی میسازند. مثلاً لهجه لاتی در تهران، لهجه ایست ساختگی^۵. برخلاف تصور، لاتی يك لهجه اجتماعی نیست بلکه لهجه ایست گروهی: کسانی که وابستگی باین گروه خاص را دوست دارند آنرا تقلید میکنند و به کار میبرند. جالب توجه اینکه این لهجه را بیشتر مردان به کار میبرند تا زنان. کار برد آن بوسیله زنان تا اندازه‌ای غیرعادی و گاهی برای مزاح است. برخی گروههای اجتماعی گونه زبانی خاص خود را چنان میسازند که جز برای اهل گروه برای دیگران مفهوم نباشد.

زبان علاوه بر نقش ارتباطی خود، نقش‌های دیگر نیز بعهده دارد. زبان وسیله بیان احساسات و عواطف نیز هست. وقتی دونفرواقعاً همزبان باشند همدل نیز میشوند؛ از اینرو اصطلاح همدل و همزبان در فارسی بسیار بامعنی است. دست یافتن به نقش ارتباطی زبان ساده‌تر از دست یافتن به نقش عاطفی آنست، زیرا دست یافتن به جنبه عاطفی زبان مستلزم نفوذ به کنه فرهنگ جامعه یا گروهی است که بآن سخن میگویند. کسانی که خارج از کشور دانشجویان بوده‌اند حتماً این امر را تجربه کرده‌اند. مثلاً يك دانشجوی ایرانی در يك کشور غربی ممکن است ساعتها راجع به مسائل علمی با استاد و همدرسان خود گفتگو کند و احساس راحتی نماید ولی همین دانشجوی ظهر وقتی در سالن غذا خوری در جرگه دانشجویان بومی می‌نشیند و آنها خارج از مسائل علمی خنده و شوخی میکنند، او ممکن

است خود را بیگانه احساس کند: در بحث و گفتگوی علمی، زبان در نقش ارتباطی خود ظاهر میشود ولی در سالن غذاخوری بیشتر نقش عاطفی زبان خودنمایی میکند. بسته به درجه تماس این دانشجو، ممکن است سالها طول بکشد تا او بتواند در آن زبان بیگانه از کاربرد ارتباطی فراتر رود و آن زبان را در نقش‌های ظریفتر نیز به کار گیرد. چه بسیار کسانی که در یادگیری زبان بیگانه هرگز باین درجه از تسلط نمیرسند و بهمین دلیل هیچوقت نمیتوانند با اهل زبان واقعاً خودمانی شوند. اینکه اقلیت‌ها در يك جامعه بزرگ گرد هم جمع میشوند و به زبان یا گویش خود صحبت می‌کنند صرفاً از روی تعصب قومی یا نژادی نیست. آنها با به کار بردن زبان خود نه تنها سخن یکدیگر را می‌فهمند بلکه آنرا احساس می‌کنند و از این راه بیشتر احساس همدلی می‌نمایند.

ما این گفتار را با بحث کوتاهی در باره نقش کنترل کننده زبان به پایان میرسانیم. برای همه ما تقریباً هرروز پیش می‌آید که برای دیگران استدلال میکنیم و سعی مینمائیم آنها را قانع کنیم. وقتی می‌کوشیم دیگران را قانع کنیم در واقع سعی می‌کنیم آنها را با خود هم فکر کنیم و یا به بیان دیگر فکر و عقیده آنها را تغییر دهیم. از زمانی که زبان بوده این نقش زبان نیز وجود داشته است. البته کسانی هستند که در برانگیختن، متقاعد کردن و تغییر مسیر فکری دیگران استعداد بیشتری دارند. معمولاً مبلغان، واعظان، سخنرانان، سیاستمداران و مانند آن از نقش کنترل کننده زبان استفاده بیشتری می‌کنند و برخی از آنها در این کار بسیار موفقند. کسروی در تاریخ مشروطه ایران داستانی می‌آورد و نقل میکند که قبل از انقلاب مشروطه ایران يك روز حاج شیخ محمد واعظ به منبر رفت و آنچنان با سخنان خود مردم را به هیجان آورد که زن و مرد و کودک از جای برخاستند و

به محل ساختمان بانك استقراضی روس که در زمین قبرستانی بنا میشد روی آوردند و در ظرف چند ساعت آن بنای عظیم نیمه تمام را با خاک یکسان کردند. ولی نقش کنترل کننده زبان با پیدایش ابزارهای جمعی چون رادیو و تلویزیون ابعاد تازه‌ای پیدا کرده و بسیار مهمتر از پیش شده است. امروز در چهار گوشه جهان، چه در شرق و چه در غرب، چه سفید، چه سیاه و چه زرد، بسیاری از دولت‌های کوشند با استفاده از ابزارهای ارتباط جمعی برای مردم خود ایده‌ئولوژی بسازند، تفکر خلق کنند و جهت گرایش اندیشه و نوع عقاید و تصورات آنها را تغییر دهند. این خطری است که تفکر آزاد انسانی را در مقیاس جهانی تهدید میکند. ما این گفتار را با افسانه‌ای آغاز کردیم و بد نیست آن را با افسانه‌ای پایان برسانیم. گویند شخصی مارکونی ایتالیائی مخترع رادیو را در خواب دید. او را بسیار غمگین و افسرده یافت. از او علت را پرسید. وی جواب داد از اختراع خود شرمسارم. آن شخص در جواب گفت: تو با این اختراع خود تمام جهان را بهم نزدیک کرده‌ای، چگونه از این کار شرمنده‌ای؟ مارکونی جواب داد: اگر میدانستم که اختراع من اینگونه وسیله مردم - فریبی و دروغ پراکنی میشود هرگز آنرا اختراع نمی‌کردم.

یادداشت‌ها

۱- نگاه کنید به مقاله دکتر صادق کیا در پژوهشنامه فرهنگستان زبان ایران، شماره نخست، زیر چاپ.

۲- نگاه کنید به فصل پنجم، صفحه ۱۴۳، از کتاب:

Elements of General Linguistics, André Martinet,
Faber and Faber, 1960.

همبستگی زبان و اجتماع / ۳۷

۳- دو اصطلاح «لهجه» و «گوش» را بعضی‌طور دیگر به کار برده‌اند. نگاه کنید به «زبان و لهجه» از دکتر فریدون بدره‌ای و «زبان فارسی و گونه‌های مختلف آن» از دکتر علی اشرف صادقی، در مجله فرهنگ و زندگی، شماره ۲، خرداد ماه ۱۳۴۹.

۴- در فیلم *My Fair Lady* که با عنوان «بانوی زیبای من» به فارسی دوبله شده، حساسیت مردم انگلستان نسبت به لهجه به عنوان یک شاخص اجتماعی سخت به مسخره گرفته شده است.

۵- این نکته را به دکتر هرمز میلانیان مدیون هستم.

نگاهی تازه به یادگیری زبان

كودك چگونه زبان مادری خود را یاد می‌گیرد؟ این پرسشی است که دانشمندان در ظرف صد سال گذشته کوشیده‌اند به آن جوابی علمی بدهند. تاریخ این مطالعه را می‌توان به سه دوره تقسیم کرد: در دوره اول که تا اوایل قرن بیستم ادامه یافت پژوهشگران نظریه‌زبانی خاصی را در پژوهش‌های خود دنبال نمی‌کردند و عموماً مردان متفکری بودند که پیدایش و رشد زبان در كودك به عنوان يك پدیده شگفت‌انگیز توجه آنان را جلب کرده و کشف اسرار این پدیده آنان را به موشکافی واداشته بود. دوره دوم با پیدایش و رواج مکتب رفتارگرایی (Behaviorism) در امریکا آغاز شد و تقریباً برای مدت نیم قرن، همه تحقیقاتی که در زمینه زبان آموزی كودك انجام گرفت از مفاهیم و فرضیات این مکتب متأثر بود. دوره سوم که می‌توان پیدایش آن را از سال ۱۹۵۷ به بعد دانست با ظهور نظریه‌زبانی تازه‌ای بنام «دستور زایشی - گشتاری»^۱ آغاز

۱ - Transformational-Generative Grammar. بطوریکه مشاهده می‌شود ←

شد و اکثر پژوهش‌هایی که امروز در این زمینه صورت می‌گیرد در چهارچوب این نظریه انجام می‌شود و از مفاهیم و فرضیات آن الهام می‌گیرد. ما در این مقاله می‌کوشیم نخست دید رفتار گرایان را در باره زبان آموزی کودک بیان کنیم و سپس ایرادهایی را که چمبکی (Noam Chomsky) بنیادگذار دستور زایشی^۱ و پیروان او بر رفتار-گرائی وارد کرده‌اند بازگو کنیم و در پایان نظریه‌ای را که این گروه در باره زبان آموزی کودک عرضه می‌کنند همراه با دلایل آنان تشریح می‌نمائیم.

تجربه‌گرایی

رفتارگرایی از فلسفه عمیق‌تری بنام تجربه‌گرایی (Empiricism) سرچشمه می‌گیرد و در واقع تظاهر خاص این فلسفه در روانشناسی و دیگر علوم انسانی در قرن بیستم است. تجربه‌گرایی نامی است که به مکتب فلسفی انگلیسی از جان لاک^۲ تا دیوید هیوم^۳ اطلاق می‌شود. این فلسفه منشأ کلیه دانش بشری را تجربه می‌داند. لاک ذهن را به «محفظه خالی» تشبیه می‌کند و هیوم مصرانه استدلال می‌کند که «تمام قوانین طبیعت... بدون استثناء از راه تجربه شناخته می‌شوند» و مقصود او از تجربه اینست که آنچه ما می‌دانیم از زاه حواس - و مخصوصاً از راه شنوایی، بینائی و بساوائی - برای ما حاصل می‌شود. این فلسفه برای سه قرن اساس توجیه دانش انسان بوده است و امروز بسیاری از فلاسفه،

→ «زایشی» در مقابل Generative و «گشتاری» در مقابل Transformational به کار رفته است. قبلاً در مقابل ترانسفورماتیون «تأویل» به کار رفته است ولی ما واژه «گشتاری» را به دلایل مختلف ترجیح می‌دهیم.

۱- «دستور زایشی» صورت کوتاه شده «دستور زایشی-گشتاری» است.

2- John Locke

3- David Hume

روانشناسان و محققان علوم دیگر اساس فلسفه تجربه‌گرایی را قبول دارند و اگرچه ممکن است در توصیف فرایندهایی که از راه آنها دانش انسانی به دست می‌آید اصطلاحات متفاوتی را به کار ببرند -- مانند انعکاس شرطی، عادت، علت و معلول و غیره -- ولی در واقع همه این اصطلاحات بیان‌کننده اهمیت تجربه در دانش‌آموزی بشر است.

عقل‌گرایی

برای توجیه دانش انسان نظریه دیگری وجود دارد بنام عقل‌گرایی (Rationalism) که دکارت (Descartes) و لایبنیتز (Leibniz)، فلاسفه قرن هفدهم، از طرفداران بنام آن هستند. دکارت ادعا می‌کند بعضی مفاهیم (ideas) ذاتاً در ذهن انسان وجود دارند یا به عبارت دیگر ساختمان ذهن انسان آن‌چنان است که در هنگام تولد نوعی دانش که زائیده تجربه نیست در خود دارد؛ این دانش مقدم بر تجربه است و در واقع شکل کلی دانشی را که بعداً در اثر تجربه از راه حواس ممکن است در ذهن انسان وارد شود تعیین می‌کند. او معتقد بود که ادراک و فهم ما از جهان خارج متکی است بر یک‌دسته مفاهیمی -- مانند اندازه، شکل، حرکت، وضع، تداوم، عدد و غیره -- که ذاتی ذهن هستند و به تجربه بی‌شکل و ناقص ما از جهان بیرون شکل و معنی می‌دهند. اگرچه دکارت انکار نمی‌کند که برای بیدار کردن این مفاهیم در ذهن گاهی تجربه ضرورت پیدا می‌کند ولی اصرار می‌ورزد که این مفاهیم ذاتی و مقدم بر تجربه هستند. در مقابل رواج و قبول تجربه‌گرایی به عنوان پایه علوم تجربی معاصر، عقاید دکارت عموماً مورد قبول واقع نشد تا این که نظریات چمسکی در باره ساختمان‌زبان و زبان‌آموزی کودک که خود آنها را دنباله یا تأیید نظریات دکارت می‌داند تضاد این دو مکتب را از نودر

حوزه‌های فلسفه، روانشناسی و زبان‌شناسی به‌نحو تازه‌ای مطرح ساخته است که ما در این مقاله به شرح آن خواهیم پرداخت.

رفتارگرایی

بطوریکه گفتیم رفتارگرایی و نظریه‌های مربوط به یادگیری که در چهارچوب آن تدوین شده از تجربه‌گرایی منشاء می‌گیرد و در نتیجه جز تجربه هیچ مجرای دیگری را برای دانش بشری نمی‌شناسد. رفتار-گرایی در قلمرو خود به مکتب‌های جداگانه‌ای تقسیم می‌شود که با هم اختلافاتی دارند: بعضی از لحاظ وابستگی به فلسفه تجربه‌گرایی مکانیکی‌تر و افراطی‌تر و بعضی معتدل‌ترند، ولی همه در يك اصل مشترک‌اند و آن توجه به جنبه‌های قابل مشاهده فعالیت انسان، یعنی رفتار، و نادیده گرفتن یا به نحوی گریختن از قبول جنبه‌های نهفته و پوشیده حیات درونی او است. واتسن (J. B. Watson) بنیانگذار شیوه رفتارگرایی در روانشناسی و پیروان او معتقد بودند که برای توجیه آن دسته از فعالیت‌های انسان که قبلاً به آنها «ذهنی» یا «عقلانی» گفته می‌شد ضرورت نیست که بوجود ذهن یا هرچیز دیگری که قابل مشاهده نیست اعتقاد داشته باشیم. رفتار هر موجودی را، از آمیب گرفته تا انسان، می‌توان در چهارچوب پاسخ‌های آن موجود در مقابل محرک‌های محیط وی توجیه کرد؛ و معتقد بودند که یادگیری این پاسخ‌ها را از طرف موجود می‌توان طبق قانون‌های فیزیک و شیمی توجیه کرد، همچنان که می‌توان طبق این قوانین توجیه کرد که دستگاهی مانند ترموستات چگونه «یاد می‌گیرد» که در مقابل تغییرات درجه حرارت واکنش کند و جریان حرارت را قطع و وصل کند. واتسن معتقد بود که فکر چیزی نیست مگر حرف زدن با خود همراه با حرکات خفیف در

عضلات اندام‌های گفتار و چون گفتاری را که شنیده نمی‌شود میتوان در صورت لزوم قابل شنیدن کرد، پس فکر اصولاً رفتاری است قابل مشاهده.

یادگیری از نظر رفتار گرایان

رفتار گرایان عموماً معتقدند که تمام دانش، عقاید، افکار، اعمال و بطور کلی تمام آنچه رفتار برونی و دنیای درونی انسان را تشکیل می‌دهد محصول یادگیری است و یادگیری خود نتیجه یک رشته پیوندهایی است که بین یک دسته محرك و یک دسته پاسخ برقرار می‌شود و در زبان عادی «عادت» نامیده می‌شود. در باره اینکه این پیوندها چگونه برقرار می‌شود رفتار گرایان نظریه‌های متفاوتی دارند که مجال طرح همه آنها در اینجا نیست. در میان روانشناسان رفتار گرا اسکینر (B.F. Skinner) بیش از همه درباره یادگیری حیوانات مطالعات آزمایشگاهی انجام داده و نظریه‌های او در این زمینه در بین روانشناسان شناخته و رایج است. و هم او است که در کتاب «رفتار زبانی» (Verbal Behavior) خود کوشیده اصولی را که از یادگیری حیوانات استنتاج کرده در توجیه زبان آموزی کودک به کار بندد.

اسکینر پاسخ‌ها، یا رفتار حیوانات را به دو دسته عمده تقسیم می‌کند. دسته اول (که آنها را respondent می‌نامد) صرفاً پاسخ‌هایی انعکاسی هستند که در مقابل محرك‌های خاصی، از موجود سر می‌زنند مانند تنگ و گشاد شدن مردمک چشم در مقابل نور. دسته دوم (که آنها را operant می‌نامد) پاسخ‌هایی هستند که برای آنها محرك آشکاری نمی‌توان ذکر کرد. آزمایشات اسکینر بیشتر در باره پاسخ‌های دسته دوم بوده است زیرا در این نوع رفتار است که یادگیری مؤثر واقع

می‌شود و با استفاده از فرایند «مشرط سازی» (conditioning) می‌توان بین محرک‌های مختلف و پاسخ‌های مختلف پیوندهای پیچیده و متنوع برقرار کرد. ابزاری که او برای آزمایشات خود به کار می‌برد عبارتست از جعبه یا قفسی که میله‌ای به يك دیوار آن متصل شده است. وقتی این میله فشرده شود باعث می‌شود که يك گرده غذا از مخزنی که در قفس وجود دارد آزاد شده و روی يك سینی بیفتد. وقتی موشی در چنین جعبه‌ای قرار گیرد بزودی برحسب تصادف میله را فشار خواهد داد و به دنبال آن يك گرده غذا جلو او می‌افتد. این گرده غذا که در حکم «پاداش» عمل او است باعث تشویق موش می‌شود و این رفتار یعنی فشردن میله را در او تقویت می‌کند یا به بیان دیگر موش یاد می‌گیرد که اگر نیازی به غذا داشته باشد باید میله را فشار بدهد. ناگفته نماند که همیشه رابطه بین محرک و پاسخ و عامل تقویت کننده به این سادگی نیست، ولی در هر صورت اصول نظریه اسکینر در باره یادگیری چنان است که در بالا ذکر شد.

با توجه به دید فلسفی رفتارگرایان که اصولاً اختلافی کیفی بین رفتار انسان و دیگر حیوانات (و حتی ماشین) قائل نیستند و با توجه به این که فقط جنبه‌های قابل مشاهده رفتار موجود را قابل اعتنا و مطالعه میدانند و حتی می‌کوشند پدیده‌های بسیار پیچیده‌ای مانند تفکر انسان را در چهارچوب تظاهرات عینی آن بررسی کنند، طبیعی است که بخواهند زبان را نیز به عنوان يك رفتار تلقی کنند و همان اصولی را که از یادگیری حیوانات به دست آورده‌اند در باره زبان آموزی کودک نیز صادق بدانند. در واقع عنوان کتاب معروف اسکینر (رفتار زبانی) خود گویای این سخن است.

در نظر رفتارگرایان یادگیری زبان عبارتست از ایجاد شدن يك

رشته عادات صوتی در کودک. پدر و مادر و اطرافیان با خود و با کودک صحبت می‌کنند. کودک به صداها و کلمات آنان گوش می‌دهد و بتدریج شروع به تقلید آن صداها می‌کند. در این تلاش گاهی موفق می‌شود، و گاهی موفق نمی‌شود، یعنی گاهی درست تقلید می‌کند و گاهی غلط. وقتی صداهائی که تولید می‌کند شبیه به صداهای زبان بزرگسالان باشد، گفته او مفهوم می‌شود و چیزی را که دلخواه او است به دست می‌آورد. این موفقیت یا پاداش باعث تشویق کودک در به کار بردن مجدد آن الگوی صوتی در موقعیت‌های مشابه می‌شود. ولی وقتی صداهائی که تولید می‌کند شبیه به صداهای بزرگسالان نباشد، یا گفته او مفهوم نمی‌شود و دلخواه خود را به دست نمی‌آورد و یا بزرگسالان متوجه اشتباه او میشوند و گفته او را اصلاح می‌کنند و در نتیجه رفتار زبانی او با عدم تأیید بزرگسالان مواجه می‌شود. در هر دو حال عدم موفقیت او باعث تضعیف و از بین رفتن آن الگوی صوتی غلط می‌شود. و سرانجام به این ترتیب کودک رفته‌رفته زبان مادری خود را یاد می‌گیرد.

دستور زایشی-گشتاری

انتشار کتاب «ساخت‌های نحوی» (Syntactic Structures)

چمسکی^۱ در سال ۱۹۵۷ شالوده تازه‌ای را در زبان‌شناسی پی‌افکنند. این

۱- چمسکی از سال ۱۹۵۵ استاد «زبان‌شناسی و زبانهای زنده» در ام. آی. تی. (Massachusetts Institute of Technology) است. او در جرگه دانشمندان زبان‌شناسی، روان‌شناسی، فلسفه، ریاضی و منطق از سرشناختگان است. نوآوری چمسکی ایجاد پلی است بین منطق و ریاضیات از یک طرف و زبان‌شناسی از طرف دیگر؛ به عبارت دیگر با استفاده از مفاهیم و روش‌های منطق و ریاضیات جدید وی برای توصیف ساختمان زبان نظامی ایجاد میکند که به نام «دستور زایشی-گشتاری» معروف شده است. ولی خارج از جرگه‌های علمی، شهرت چمسکی به علت مخالفت سرسختانه او با سیاست خارجی دولت آمریکا و درگیری آن در

موج تازه که بنام «دستور زایشی-گشتاری» معروف شد، نه تنها علم زبان‌شناسی را از پایه دگرگون کرده، بلکه تحولات عمیقی را در روانشناسی و فلسفه نیز موجب شده است. چم‌سکی و پیروان او با استدلال‌های برنده و منطقی نشان داده‌اند که توجیه رفتارگرایان برای زبان آموزی کودک بسیار نارسا است و در واقع کودک زبان مادری خود را به آن نحو که رفتارگرایان بیان می‌کنند یاد نمی‌گیرد. برای این که بتوانیم با این نگرش تازه در باره زبان آموزی کودک آشنا شویم، لازم است قبلاً بدانیم دستور زایشی-گشتاری چیست. ما می‌کوشیم به اختصار چند مفهوم اصلی از این نظریه را در زیر بازگو کنیم.

نخست اینکه هر فرد بومی اهل زبان «مجموعه محدودی قاعده» (a finite set of rules) در ذهن خود اندوخته است که به کمک آن می‌تواند جمله‌های نامحدود زبان خود را بگوید و بفهمد و جمله‌های درست را از نادرست باز شناسد. در واقع وقتی گفته می‌شود کسی زبانی را «می‌داند» منظور از دانستن، همین مجموعه قواعد است که بطور ناآگاه در ذهن آن شخص جای گرفته است و باعث تولید و ادراک جمله‌های آن زبان می‌شود. دستور زبان، طبق این نظریه، عبارتست از توصیف صریح (explicit) این مجموعه محدود قواعد.

→ جنگ «جنایت کارانه» ویتنام است. اکثر مقالات سیاسی چم‌سکی در کتابی بنام *American Power and the New Mandarins* گردآوری و چاپ شده و چم‌سکی آن را به «جوانان شجاعی که از شرکت در یک جنگ جنایتکارانه سرباز زدند» اهداء می‌کند. چم‌سکی در نوشته‌ها و سخنرانیهای خود به دانشمندان و روشنفکرانی که حاضر می‌شوند دانش و اندیشه خود را برای پیشبرد «مقاصد امپریالیستی آمریکا» به دولت بفروشند سخت پرخاش می‌کند و همواره به آنان هشدار می‌دهد که همکاری با تبه‌کاران خود نوعی تبه‌کاری است. از نظر علمی نوآوری چم‌سکی را در زبان‌شناسی هم‌طراز کشف DNA در ژنتیک و خود او را در ردیف دانشمندانی چون فروید و راسل قرار می‌دهند.

دیگر اینکه جملات زبان دارای دو نوع ساختمان هستند: یکی ساختمان سطحی که به آن «روساخت» (surface-structure) گفته می‌شود. و دیگری عمقی که «ژرف ساخت» (deep-structure) نامیده می‌شود. بعضی جملات ممکن است دارای دو ژرف ساخت متفاوت و یک روساخت واحد باشند. اینگونه جملات مبهم خواهند بود. مثلاً جمله «اوترا بیش از من دوست دارد» دارای دو ژرف ساخت متفاوت است: یکی اینکه «اوترا بیشتر از آن مقداری دوست دارد که مرا دوست دارد» و دیگری اینکه «اوترا بیشتر از آن مقداری دوست دارد که من ترادوست دارم». این دو ژرف ساخت مختلف یک روساخت واحد دارند و در نتیجه آن رو ساخت از نظر معنا مبهم است. گاهی نیز دو روساخت متفاوت ممکن است یک ژرف ساخت واحد داشته باشد که در نتیجه آن دو جمله (با دو روساخت) هم معنا خواهند بود. مثلاً دو جمله «او را کشتند» و «او کشته شد» دارای دو روساخت متفاوت است که از یک ژرف ساخت واحد مشتق شده‌اند).

دستور زایشی-گشتاری از دو مجموعه قاعده تشکیل شده است: مجموعه زایشی و مجموعه گشتاری. قواعد زایشی (generative rules) ژرف ساخت جمله‌های زبان را تولید می‌کنند و قواعد گشتاری (trans-formational rules) آن ژرف ساخت را به روساخت تبدیل می‌نمایند و از اینجا است که نام زایشی-گشتاری به این دستور اطلاق شده است. مثلاً روساخت ترکیب «داروساز» به کمک یک دسته قواعد گشتاری از ژرف ساخت «او دارو می‌سازد» مشتق می‌شود که ما وارد در جزئیات استدلال و توصیف قواعد آن نخواهیم شد.

در ظاهر بسیاری از نکات دستور زایشی قبلاً نیز گفته شده و چیز تازه‌ای به نظر نمی‌رسند. مثلاً گفتن اینکه کار دستور زبان توصیف

قواعد سازنده زبان است تازه نیست و قبلاً نیز دیگران بطور صریح یا ضمنی به آن اشاره کرده‌اند. این ایراد تا حدی درست است ولی باید توجه داشت که چم‌سکی از تعریف دستور زبان به عنوان مجموعه محدودی قاعده که می‌تواند مجموعه نامحدودی جمله در زبان تولید کند، مفهومی اراده می‌کند که تازه و بی‌سابقه است. در اینجا او روی بزرگترین خصوصیت زبان انسان، یعنی خلاقیت آن، انگشت می‌گذارد. اگرچه در زبان‌شناسی و روان‌شناسی قبل از چم‌سکی خلاقیت یا زایشی بودن زبان نفی نشده بود، ولی نه در زبان‌شناسی و نه در روان‌شناسی توضیحی عرضه نشده بود که چگونه يك نفر می‌تواند صدها هزار بلکه میلیون‌ها جمله تازه در زبان خود بگوید و درك کند بدون این که قبلاً آنها را عیناً از کسی یاد گرفته باشد. در ظاهر این مطلب پیش پا افتاده‌ای به نظر می‌رسد که احتیاج به توضیح ندارد؛ ولی این پیش‌پا افتادگی نه به آن علت است که این خصوصیت زبان واقعاً چیزی است بی‌اهمیت و توجیه آن اشکالی را در بر ندارد، بلکه به آن علت است که این امر آن‌چنان برای ما عادی است که به فکر توجیه آن نمی‌افتیم و همین امر هم باعث شد که تا این اواخر توجه کنجکاومحققی به این پدیده جلب نشود. برجسته‌ترین کشف چم‌سکی در زبان‌شناسی انگشت گذاشتن روی این واقعیت بسیار عادی زبان و اثبات «پیش‌پا افتاده» نبودن آنست و هم در این رزمگاه است که وی زبان‌شناسی ساخت‌گرا (Structuralism) و روان‌شناسی رفتارگرا را به چالش می‌طلبد.

باید توجه داشت که مراد از خلاقیت در اینجا فقط اشاره به مفهوم ادبی آن نیست. بلکه این اصطلاح در مفهومی بسیار وسیع‌تر به کار رفته است. مثلاً توجه کنید که تمام جملاتی که شما در این مقاله می‌خوانید تازه خلق شده است باین معنی که نه شما عیناً آنها را قبلاً دیده‌اید و

نه من آنها را قبلاً نوشته‌ام یا گفته‌ام. پس میتوان در این جا سؤال کرد که يك نویسنده یا گوینده چگونه می‌تواند جملاتی را که قبلاً از کسی یاد نگرفته تولید کند و خواننده یا شنونده می‌تواند جملاتی را که برای اولین بار با آن روبه‌رو میشود درك کند؟ البته لغاتی که در این جملات به کار می‌رود تکراری است ولی هر بار که جمله‌ای تولید می‌شود (بااستثنا تعداد محدودی جملات قالبی یا کلیشه‌ای) ترکیب لغات آن خلقتی تازه است و منظور از خلاقیت نیز همین ترکیبات تازه می‌باشد. شاید ذكر يك مثال فرضی اهمیت این نکته را روشن تر کند. اگر ما در فارسی جمله‌ای داشته باشیم که از بیست کلمه درست شده باشد و فرض کنیم که به جای هريك از این کلمات نه کلمه دیگر هم میتواند قرار گیرد (که مجموعاً ده امکان بوجود آید) و جمله معنی‌داری بسازد، تعداد جملات متفاوتی که حاصل می‌شود عدد ده بقوه بیست خواهد بود که قرن‌ها گفتن آن تعداد جمله بطول خواهد انجامید. البته منظور این نیست که هر فارسی‌زبانی همه این جملات را به کار خواهد برد، بلکه منظور اینست که هر فارسی‌زبانی می‌تواند هريك از این جمله‌ها را بکار برد و اگر دیگری بکار برد آن را درك کند و این توانائی، توانائی خلاقه عظیمی است.

انتقاد بر رفتارگرایی

نتیجه‌ای که از بحث بالا حاصل میشود، نظریه (های) رفتارگرایی را در باره زبان‌آموزی کودک چون حبابی متلاشی می‌کند. اگر نظریه رفتارگرایی درباره زبان‌آموزی کودک درست باشد، یعنی اگر زبان‌آموزی عبارت باشد از تشکیل شدن يك دسته عادات صوتی که خود محصول ایجاد شدن پیوندهایی بین يك دسته محرك و پاسخ است، نتیجه منطقی آن اینست که هر کس باید تمام جملات زبان خود را تك تك آموخته و

حفظ کرده باشد. آشکار است که چنین چیزی نه امکان دارد و نه تجربه آن را تأیید میکنند. رفتار گرایان در جواب می‌کوشند باتوسل به پدیده دیگری که آن را «تعمیم شرطی» (conditioned generalization) مینامند خود را از این بن‌بست نجات دهند. ولی چم‌سکی در انتقاد ویران کننده‌ای که از کتاب «رفتار زبانی» اسکینر می‌کند «صحبت کردن از تعمیم را در این مورد بی‌معنی و بی‌په‌وده» میداند، و جورج میلر (George A. Miller) در کتاب «روانشناسی ارتباط» اصطلاح «تعمیم شرطی» را «بازی دانشمندانه» با کلمه تلقی می‌کند. گرفتاری رفتار گرایان از این‌جا ناشی می‌شود که بین یادگیری رفتار از روی قاعده و رفتار از روی عادت فرقی اساسی قائل نمی‌شوند. شاید ذکر مثالی در این‌جا مفید باشد. موقتی چهار عمل اصلی حساب، مثلاً ضرب کردن را، یاد می‌گیریم در واقع چند قاعده می‌آموزیم که به‌ما امکان می‌دهد هر عددی را در هر عدد دیگر ضرب کنیم و حاصل آن را به‌دست آوریم، اعم از این که این اعداد برای ما تازه باشند یا نه. اگر قرار بود یادگیری عمل ضرب براساس یادگیری قاعده نباشد و براساس یادگیری عادت یا پیوند محرک و پاسخ باشد، ما مجبور بودیم حاصل ضرب هر عددی را در هر عدد دیگری جداگانه بیاموزیم، ولی ما چنین نمی‌کنیم زیرا یادگیری عمل ضرب از نوع یادگیری قاعده است. نکته دیگری که درباره این مثال باید بیاد داشت اینست که هیچ يك از ما در زندگی مجبور نخواهد شد تمام اعداد را در تمام اعداد ضرب کند، این کار نه ممکن است و نه ضروری؛ ولی هر يك از ما می‌تواند هر عددی را که بخواهد در هر عدد دیگر ضرب کند.

یادگیری زبان نیز از نوع یادگیری قاعده است، در اساس شبیه به عمل ضرب ولی در واقع از آن بسیار بسیار پیچیده‌تر. ما وقتی زبان مادری خود را یاد می‌گیریم در واقع تعدادی محدود قاعده یاد می‌گیریم

که بما امکان میدهد که تعداد نامحدودی جمله که هیچ کدام عیناً نظیر هم نیستند تولید کنیم. و به همین دلیل است که ما می توانیم جملاتی تولید کنیم که کاملاً تازه هستند و قبلاً آنها را به کار نبرده ایم و یا جملاتی را درك کنیم که برای اولین بار می شنویم: زیرا این جملات طبق قواعد یا طبق دستور زبانی که ما در ذهن خود انداخته ایم تولید شده اند. البته همان طور که ما مجبوریم جدول ضرب را از حفظ کنیم، همان طور هم باید رابطه بین لغات زبان و معنی آنها را از طریق پیوند محرك و پاسخ بیاموزیم ولی از این حد که بگذریم حوزه بسی انتهای خلاقیت زبان آغاز می شود که دیگر تابع اصول محرك و پاسخ یا عادت یا الگوهای ثابت دیگری از قبیل نیست.

چمسکی در نوشته های خود مخصوصاً در انتقادی که بر کتاب «رفتار زبانی» اسکینر (که بهترین کتاب درباره زبان از دید رفتارگرایان است و بوسیله سرشناس ترین روانشناس رفتارگرا نوشته شده است) نوشته، نشان میدهد که چگونه نظریه رفتارگرایی از توجیه خلاقیت زبان عاجز است و تا چه حد توجیه آنها درباره زبان آموزی کودک از واقعیت به دور است. ولی مخالفت چمسکی با رفتارگرایی از مسائل زبان عمیق تر است. او معتقد است که در بررسی ذهن انسان اکتفا کردن به شواهد قابل مشاهده ساده لوحانه است و رفتارگرایان را متهم می کند که هدف روانشناسی را که بررسی ذهن انسان است فدای وسیله که استفاده از رفتار قابل مشاهده است، کرده اند. اومی گوید «رفتارگرایی پیچیدگی ساختمان ذهن انسان را دست کم می گیرد. يك زیست شناس فرض نمی کند که دودستی که بتن ما چسبیده است در نتیجه عادت و تقویت رابطه محرك و پاسخ بوجود آمده است. اومی کوشد توجیه ژنتیکی برای این پدیده عرضه کند. همین امر نیز باید در مورد ذهن انسان صادق باشد. او در جای دیگر

می‌گوید که «علوم رفتاری» خصوصیات سطحی علوم دقیقه را تقلید میکنند و درواقع ادای آنها را در می‌آورند؛ و دقت علمی آنها را نتیجه محدود کردن موضوع اصلی مطالعه و پرداختن به مسائل حاشیه‌ای می‌داند. و در جای دیگر می‌گوید که اصطلاح «علوم رفتاری» خود گویای این حقیقت است که این علوم صرفاً به شواهد چسبیده‌اند و از بررسی اصول عمیقی که در زیر این شواهد نهفته است منصرف شده‌اند؛ این‌بآن شبیه است که گفته شود فیزیک «علم خواندن درجه روی دستگاهها است». در این صورت مردم از چنین علمی که هدفش این باشد چه انتظاری می‌توانند داشته باشند؟

نظریه گشتاریان درباره زبان آموزی کودک

چنانکه گفته شد، چمسکی و پیروان او (که گشتاریان Transformationalists نامیده می‌شوند) معتقدند که وقتی کودک زبان مادری خود را یاد می‌گیرد، درواقع يك دسته محدود قاعده یاد می‌گیرد که به کمک آنها می‌تواند جملات نامحدود زبان خود را تولید کند. سؤال بعدی که آنها می‌کشند به آن پاسخ دهند اینست که کودک چگونه و از راه چه فرایندی این قواعد را یاد می‌گیرد؟ چمسکی معتقد است که زبان آموزی کودک از هیچ آغاز نمی‌شود. و یادگیری زبان صرفاً محصول تجربه نیست، بلکه بخش بزرگی از آن از راه ژنتیک به کودک انسان منتقل می‌شود. البته منظور این نیست که زبان ارثی است و کودک وقتی به دنیا می‌آید زبان مادری خود را می‌داند یا برای یادگیری زبان پدر و مادر خود آمادگی بیشتری دارد. بهیچوجه. نوزاد انسان در هر محیطی که به دنیا بیاید زبان آن گروهی را که در پیرامون او هستند با سهولت مساوی یاد خواهد گرفت. منظور چمسکی این است که اولاً همه زبانهای

جهان اعم از گذشته و حال، از زبانهای اروپائی گرفته تا زبان دور افتاده‌ترین و ناشناخته‌ترین قبایل جنگلی اقیانوسیه، همه دارای خصوصیتی بنیادی و مشترك هستند؛ و ثانیاً ذهن كودك انسان از روی ژنتيك طورى ساخته شده كه در هنگام تولد این خصوصیات یا اصول مشترك را با خود دارد و احتیاج به یاد گرفتن آنها ندارد و این اصول ذاتی بعدها با تجربه كودك از محیط دست به دست هم می‌دهد و زبان خاصی را كه كودك به عنوان زبان مادری صحبت خواهد كرد تشكيل می‌دهد. منظور چمסקی فقط این نیست كه ساختمان مغز و سلسله اعصاب انسان طورى است كه او را برای یادگیری زبان آماده می‌کند - تا این حد آمادگی را همه رفتارگرایان نیز قبول دارند. او از این حد بسیار فراتر می‌رود و در واقع نظریات اودنباله نظریات دكارت و عقل‌گرایان دیگر است: همان‌طور كه دكارت معتقد بود مفاهیمی مقدم بر تجربه وجود دارد كه ذاتی ذهن هستند و شكل دانش بعدی انسان را تعیین می‌کنند، همچنان نیز چمסקی معتقد است بنیاد و شالوده زبان ذاتی ذهن است و كودك با آن متولد می‌شود و تجربه زبانی او در حكم رو بنایی است كه روی این شالوده ذاتی ساخته می‌شود. دلایلی كه چمסקی و دیگران در اثبات این ادعا عرضه می‌کنند از این‌قرار است.

۱- همگانیهای زبان (language universals)

در نگاه اول چنین بنظر می‌رسد كه زبانهای جهان با هم تفاوت‌های زیادی دارند. این تفاوتها گاهی آنقدر زیاد است كه وجودهیچگونه وجه اشتراكی بین بعضی زبانها نمی‌توان تصور كرد. ولی علیرغم این برداشت سطحی وجوه اشتراك زبانهای جهان بسیار قابل ملاحظه است. بعقیده چمסקی هر زبان انسانی از يك روساخت و يك ژرف ساخت تشكيل

شده است. روساخت زبانها به اشکال مختلف ظاهر می‌شوند ولی ژرف ساخت آنها که منعکس کننده ساختمان بدنی و ذهنی موجود انسان است تقریباً در همه زبانها یکسان است. از آنجائیکه روساخت زبان آشکار و قابل مشاهده و ژرف ساخت آن نهفته و محتاج به مواکافی است، جای تعجب نیست که اختلاف زبانها طوری توجه ما را جلب کنند که متوجه وجوه مشترك و اساسی آنها نشویم. مثلاً یکی از وجوه اشتراك زبانها تجزیه پذیری آنها در چهارچوب «تجزیه دوگانه» است: تمام جملات زبانها در قشر اول قابل تجزیه به واحدهای معنی داری هستند که به زبان غیر فنی به آنها کلمه (و به زبان فنی به آنها واژه morpheme) گفته میشود و این واحدها در قشر دوم همه قابل تجزیه به واحدهای صوتی هستند (که به زبان فنی به آنها واج phoneme گفته می‌شود). وقتی به دستگاه صوتی زبانها نگاه می‌کنیم، می‌بینیم همه آنها دارای صامت (consonant) و مصوت (vowel) هستند و صامتها و مصوتها در همه زبانها از تعداد محدودی ویژگیهای صوتی که به آنها «خصوصیات تمایز دهنده» (distinctive features) می‌گویند بوجود آمده‌اند. گشتاریان خصوصیات بسیاری را به عنوان همگانیهای زبانی برمی‌شمارند (که در این جا مجال بحث همه آنها نیست) و براساس آن استدلال می‌کنند که محال است این همگانیهای زبانی تصادفی باشد، بلکه باید الزاماً نتیجه گرفت که خصوصیات مشترك در ساختمان زیستی انسان موجب پیدایش آنها شده است.

۲- زبان آموزی كودك متكى به هوش و تعلیم نیست

یادگیری زبان مادری ارتباطی به هوش كودك ندارد. بسیارند كودكانی كه بهره هوشی آنان از حد معمول پائین تر است بطوری كه

نمی‌توانند کارهای عادی کودکان طبیعی را یاد بگیرند، با وجود این دستگاه پیچیده زبان مادری را تا حد رفع نیاز یاد می‌گیرند. کودکان طبیعی نیز زبان مادری خود را در سنی یاد می‌گیرند که هنوز قوای عقلانی در آنان رشد نکرده است. از طرف دیگر زبان آموزی کودک احتیاج به آموزش آگاهانه ندارد. لازم نیست پدر و مادر به کودک خود زبان را تعلیم بدهند؛ کافی است کودک در محیطی که زبان صحبت میشود رشد کند. در خور توجه است که کودک زبان خویش را از پدر و مادری یاد می‌گیرد که خود معمولاً از قواعد پیچیده آن آگاهی ندارند و نمی‌توانند آنها را توضیح بدهند. اطلاعات زبانی که کودک از راه شنیدن گفتار اطرافیان به دست می‌آورد ناقص، بریده بریده و غیر کافی است بطوری که ممکن نیست کودک بتواند از این اطلاعات کلیه قواعد زبان را استخراج کند. با وجود این کودک تا سن چهار سالگی هسته اصلی زبان مادری خود را آموخته است و در واقع آنچه بعدها در مدرسه یاد می‌گیرد بیشتر مربوط به خواندن و نوشتن است تا خود زبان. اینها دلایل دیگری است که فرض ذاتی بودن اصول زبان را تأیید میکند.

۳- رابطه رشد کودک و یادگیری زبان

بین رشد جسمانی و رشد زبانی کودک پیوند محکمی وجود دارد. علیرغم اختلافاتی که در فرهنگ‌های مختلف بشری و در خانواده‌های مختلف يك جامعه در بزرگ کردن کودک و در رابطه پدر و مادر با او وجود دارد، همه کودکان با توالی تقریباً یکسانی در سرتاسر جهان مراحل رشد را یکی پس از دیگری پشت سر می‌گذارند و هر مرحله از رشد جسمانی کودک هماهنگ است با مرحله خاصی از رشد زبان در کودک. تا زمانی که کودک از لحاظ جسمانی به مرحله خاصی از رشد نرسیده باشد،

محال است پاره‌ای از ویژگیهای زبان در او ظاهر شود و یا آموزش آگاهانه پدر و مادر بتواند توالی طبیعی رشد زبان را در او تغییر دهد. از طرف دیگر، پذیرائی کودک برای یادگیری زبان در سن خاصی است و اگر در آن دوره امکان یادگیری زبان برای او فراهم نشود، ممکن است بعداً یادگیری آن غیر ممکن گردد. پیوستگی محکمی که بین مراحل رشد و یادگیری زبان وجود دارد دلیل دیگری است که ارتباط ساختمان زبان و ساختمان زیستی انسان را تأیید میکند.

از مجموع دلایل بالا و دلایل دیگر (که در این مقاله ذکر نشد) گشتاریان نتیجه می‌گیرند که غیر ممکن است کودک بتواند زبان مادری خود را براساس تجربه محدودی که بآن دسترسی دارد با این سهولت، سرعت و کمال یاد بگیرد مگر این که فرض شود اصول بنیادی زبان‌ذاتی ذهن او است و نیازی بیاد گرفتن آنها ندارد و تجربه زبانی فقط باعث شکوفان شدن آن سرمایه ذاتی زبان می‌گردد.

جالب توجه است که چمسکی در عقاید خود تنها نیست. بعضی دانشمندانی که در زمینه‌های دیگر پژوهش‌هایی کرده‌اند نیز با او هم عقیده هستند. ژاک مونود^۱ دانشمند فرانسوی و برنده جایزه نوبل در ژنتیک در کتاب خود بنام «اتفاق و ضرورت» می‌گوید که کشفیات جدید، نظریات دکارت و کانت را تأیید می‌کنند و «علیه نظریات سازش‌ناپذیر تجربه‌گرائی فتوی می‌دهند، نگرشی که برای دو قرن یک‌ه تاز میدان علم بوده است و هر نوع نظریه‌ای را که طرفدار ذاتی بودن اساس دانش انسان باشد در آغوش شک و بدگمانی مدفون می‌کند».

بنابراین به نظر می‌رسد که در فلسفه علوم و در شناخت اساس دانش بشر بار دیگر پاندول به جانب عقل‌گرائی به حرکت در آمده است.

1- Jacques Monod.

کتاب نامه

- 1- *The Psychology of Communication*, G. Miller, Pelican Books, 1969.
- 2- *Aspects of the Theory of Syntax*, N. Chomsky, M.I.T. Press, 1965.
- 3- *Syntactic Structures*, N. Chomsky, The Hague, 1957.
- 4- *Review of Skinner's Verbal Behavior*, N. Chomsky, *Language* 35, pp. 26-58.
- 5- *Language and Mind*, N. Chomsky, Harcourt, 1968.
- 6- *Verbal Behavior*, B. F. Skinner, Appleton-Century-Crofts, 1957.
- 7- *English Transformational Grammar*, Jacobs and Rosenbaum, Xerox College Publishing, 1968.
- 8- *The Learning of Language*, C. E. Reed, Appleton - Century-Crofts, 1971.
- 9- *Chance and Necessity*, Jacques Monod, Random, 1972.

مهارت در خواندن

مقصود از این گفتار بیان موضوعی است که می‌توان آن را «مهارت در خواندن» نام گذاشت. در این گفتار از این بحث نخواهد شد که چه مطالبی به عنوان مواد خواندنی باید در برنامه فارسی دبیرستان یا دانشگاه گنجانده یا تدریس شود بلکه گفتگو در باره خود خواندن است. همچنین بحث ما در باره این نیست که چطور به نوآموزان باید خواندن آموخته شود، بلکه سخن از این خواهد رفت که فرد بالغی که خواندن آموخته یا به بیان دیگر «خط را می‌شناسد» چه شیوه‌هایی را باید در خواندن به کار برد که با صرف کمترین نیرو در حد اقل زمان ممکن نوشته‌ای را بخواند و مقصود نویسنده آن را درك کند.

به علت پیچیدگی خاصی که جوامع امروز پیدا کرده‌اند يك فرد مؤثر اجتماع مجبور است هرروز مقدار زیادی نوشته بخواند. این نوشته‌ها بسته به حرفه و علایق افراد ممکن است نامه‌های اداری، گزارش‌های حرفه‌ای، طرحهای تازه، کتاب، مجله، روزنامه، مقالات

علمی و هنری و ده‌ها موضوع دیگر باشد. کمتر کسی است که تراکم مواد خواندنی در مقابل تنگی وقت برای اومسأله نگران‌کننده‌ای ایجاد نکرده باشد و کمتر کسی است که به علت این که نتوانسته نوشته‌ای را در زمان محدود و معین بخواند فرصت‌هایی را از دست نداده باشد و از این رهگذر متأسف نشده باشد. همه ما کتابهایی داریم که منتظریم روزی وقت پیدا کنیم و آنها را بخوانیم ولی شاید هیچوقت این فرصت را به دست نیاوریم.

نیاز و فشار روز افزون برای افزایش سرعت خواندن در مقابل زمان، خواندن را از معنی «شناختن حروف و شناختن خط» خارج کرده و به صورت يك فن یا مهارت درآورده که جز عده معدودی مردم خوشبخت که آن را بطور تصادفی یاد گرفته‌اند بقیه باید آن را آگاهانه و با انجام دادن تمرین‌های لازم بیاموزند. امروز در کشورهای غربی، بالاخص در امریکا، به مسأله خواندن به عنوان يك مهارت توجه شده است. هم‌اکنون تعداد کثیری از دانشگاه‌ها و کالج‌های خوب امریکا دارای آزمایشگاه یا کلینیک خواندن هستند که از يك طرف به آزمایش و اندازه‌گیری و تحقیق در این زمینه اشتغال دارند و از طرف دیگر دانشجویانی را که مایل به آموختن مهارت در خواندن باشند تعلیم می‌دهند. علاوه بر این آزمایشگاه‌ها و کلینیک‌ها، صدها دوره تعلیماتی شبانه دایر شده که به همه نوع افراد فن خوب خواندن را یاد می‌دهند. بعضی از سازمانهای اداری و تجاری اجباراً کارمندان خود را برای کسب مهارت در خواندن باین کلاس‌ها می‌فرستند. از اینها گذشته، کتابهای فراوانی منتشر شده که فوت و فن خوب خواندن را به صورت خودآموز به خوانندگان خود می‌آموزند و تمرین‌های لازم را در اختیار آنها قرار می‌دهند.

متأسفانه ما در کشور خود باین مسأله کوچکترین توجهی نکرده‌ایم. شاید برای بسیاری از مردم تازگی داشته باشد که بشنوند خواندن علاوه بر شناختن خط مهارتی است که باید آن را یاد گرفت. از آنجا که هیچگونه مطالعه دقیق آزمایشگاهی در باره خواننده فارسی زبان صورت نگرفته، متأسفانه در این زمینه آمار و ارقامی نمیتوان ارائه داد، ولی نشان دادن این که ما عموماً مهارت در خواندن را کسب نکرده‌ایم با توجه به مشاهدات روزمره شاید کار مشکلی نباشد. حتماً دیده‌اید که اکثر دانش‌آموزان و دانشجویان ما عادت کرده‌اند که راه بروند و بلند بلند کتاب بخوانند. بسیاری از اینان اگر مجبور باشند در گوشه‌ای ساکت و آرام بنشینند و آهسته کتاب بخوانند دچار پریشانی حواس میشوند و از ادامه خواندن ناتوان می‌مانند؛ حتماً دیده‌اید که دانشجویان دانشگاه برای فرار از زیر بار خواندن به چه تلاشمائی دست می‌زنند و چطور با استادان خود همواره کلنجار می‌روند. چه بسا که علت این گریز لااقل برای بعضی از آنان، ناتوانی در خواندن باشد زیرا خواندن مثل هر کار دیگری اگر همراه با رنج و زحمت باشد خوشایند نیست و انسان از هر کار ناخوشایندی گریزان است مگر این که مجبور به انجام دادن آن باشد.

آنچه در این گفتار ذکر خواهد شد نتیجه تحقیقاتی است که در آزمایشگاهها و کلینیک‌های خواندن در آمریکا انجام شده است و از آنجائی که کلیاتی بیش نیست یقیناً با جزئی تغییراتی در مورد خواننده فارسی زبان نیز مصداق خواهد داشت. ذکر این نکته نیز لازم است که غرض نگارنده این نیست که در این گفتار شیوه‌های خوب خواندن را یاد بدهد، بلکه هدف جلب توجه اساتید زبان فارسی به موضوعی چنین پراهمیت است که تا کنون مورد توجه قرار نگرفته است.

ما در اوان کودکی وقتی تازه خواندن را یاد می‌گیریم، شناخت خود را با حروف آغاز می‌کنیم و در موقع خواندن حروف و کلمات را با صدای بلند تلفظ می‌کنیم. سپس مرحله‌ای می‌رسد که روی قسمتی از کلمه یعنی روی هجاها، متمرکز می‌شویم و بلند خواندن به حرکات لب و زبان و حنجره و تولید صداهای خفیف در گلو تبدیل می‌شود. پس از این، مرحله دیگری می‌رسد که ما در هنگام خواندن نسبت به کل کلمه واکنش می‌کنیم و صداهائی که قابل شنیدن باشد از اندامهای گفتار خود خارج نمی‌کنیم ولی با گوش درون یا ذهن خود صدای کلمات را می‌شنویم. به دنبال این مرحله، مرحله دیگری می‌رسد که خواننده در مقابل گروه کلمات واکنش می‌کند و وابستگی ذهن او به شنیدن صدای کلمات در هنگام خواندن بسیار ناچیز می‌شود. در این مرحله خواننده در واقع به خطوط نوشته نگاه می‌کند و از آنها می‌گذرد. وضع خواننده بزرگسال باین بستگی دارد که در کدام يك از این مراحل متوقف شده باشد.

بزرگسالانی هستند که خواندن آنها در مرحله واکنش در مقابل هجا یا قسمتی از کلمه متوقف شده است. این دسته اغلب مجبورند با صدای بلند خطوط نوشته را بخوانند. سرعت این دسته از خوانندگان بین ۱۵۰ تا ۱۸۰ کلمه در دقیقه است و این سرعت اندکی بیش از سرعت گفتار است. قدرت تمرکز حواس در آنان بسیار ضعیف و میزان درك آنها از مطلب خوانده شده بسیار کم است، حتی اگر آن نوشته يك صفحه روزنامه یا يك نوشته ساده دیگر باشد. بهمین دلیل ناچار می‌شوند برای فهمیدن مطلب مکرر به عقب برگردند و جمله را از نو بخوانند و باین ترتیب در مجموع باز هم از سرعت آنها کاسته می‌شود. این افراد از نظر مهارت در خواندن در حد يك دانش‌آموز کلاس دوم یا سوم متوقف

شده‌اند. باید توجه داشت که این افراد الزاماً افراد کم‌هوش یا کودنی نیستند بلکه چون يك عمر این نحو خواندن را تمرین کرده‌اند و کسی نیز بآنها کمکی نکرده است اکنون در چنگال این عادات خواندن گرفتار آمده‌اند. ما این نوع خواننده را «خواننده ناتوان» نام می‌گذاریم. خوشبختانه تعداد افراد این گروه نسبت به گروه متوسط که در زیر ذکر خواهیم کرد کم است ولی یقیناً در میان آنها دانشجویانی یافت می‌شوند که با این‌که افراد باهوشی هستند چون نمی‌توانند کتاب یا اوراق امتحانی یا دستورالعملها را به سرعت بخوانند و بفهمند در تحصیلات خود ناکام می‌شوند. بسیاری از این دانشجویان در کلینیک‌ها یا آزمایشگاههای خواندن در دانشگاههای امریکا شناخته شده‌اند و ناتوانی آنها درمان شده است.

دسته دوم که می‌توان آنها را «خواننده متوسط» نامید و توده عظیم خوانندگان را در برمی‌گیرد در مرحله واژه‌خوانی متوقف شده‌اند. این گروه کلمه به کلمه می‌خوانند و با آن که در هنگام خواندن صدائی از اندامهای گفتار خود خارج نمی‌کنند، تا تلفظ کلمه را با گوش درون یا ذهن خود نشوند مطلب را نمی‌فهمند. سرعت این افراد بین ۲۰۰ تا ۲۵۰ کلمه در دقیقه است و در صورتی که مطلب نوشته ناآشنا و فنی نباشد ۰.۷۰٪ آنچه را با این سرعت می‌خوانند درک می‌کنند و این تقریباً همان سرعت و بازدهی است که دانش‌آموزان در پایان کلاس ششم یا اول دبیرستان بآن می‌رسند. علت این که اکثر خوانندگان در مرحله واژه‌خوانی متوقف می‌شوند این است که آموزش رسمی و کلاسی، مهارت در خواندن را بیش از این دنبال نمی‌کند و از طرف دیگر چون خواننده واژه‌خوان به سرعتی دست یافته است که می‌تواند بهرجان - کندنمی هست گلیم خود را از آب بیرون بکشد، نه متوجه نقص خود

می‌شود و نه برای برطرف کردن آن به تلاشی پی‌گیر دست می‌زند. به عبارت دیگر این خواننده چون خود را همرنگ جماعت می‌بیند، موجبی برای تغییر وضع خود احساس نمی‌کند. ما این دسته انبوه از خوانندگان را «کم مهارت» نام می‌گذاریم.

گروه کوچک دیگری یافت می‌شوند که این مرحله را نیز پشت سر گذارده‌اند و دیگر هنگام خواندن روی تك تك کلمات توقف نمی‌کنند بلکه کلمات را گروه گروه می‌خوانند و ادراك مطلب در آنها الزاماً وابسته به برانگیخته شدن تصویر صوتی کلمات در ذهن آنها نیست، یا به بیان ساده‌تر لازم نیست حتماً صدای کلمات را با گوش درون بشنوند تا مطلب را بفهمند. ما این گروه خوانندگان را «ماهر» نام می‌گذاریم. برخلاف خواننده ناتوان دسته اول و خواننده کم‌مهارت دسته دوم که هر نوع نوشته‌ای را با سرعت تقریباً یکنواخت می‌خواند، خواننده ماهر بسته به نوع نوشته و منظوری که از خواندن دارد سرعت خود را پیوسته تغییر می‌دهد. در صورتی که مطلب، فنی و ناآشنا نباشد، سرعت خواننده ماهر بین ۶۰۰ تا ۸۰۰ و در موارد نادر تا ۱۰۰۰ کلمه در دقیقه است. خواننده ماهر مانند راننده ایست که بسته به وضع جاده واکنش‌های خود را لحظه به لحظه تغییر می‌دهد تا با صرف کمترین نیرو مسیر خود را به سلامت بپیماید. خواننده کم‌مهارت مانند راننده ایست که بدون توجه به وضع جاده، بدون توجه به سربالایی و سرازیری، بدون توجه به پیچ و خم یا یکنواخت بودن جاده تمام مسیر را با يك سرعت طی می‌کند. و خواننده ناتوان به راننده‌ای ناشی می‌ماند که بی‌موقع توقف می‌کند، بی‌جهت دنده عوض می‌کند و با تلاش و تکاپوی بی‌مهوده خویشتن را فرسوده می‌نماید.

علاوه بر سرعت، خواننده ماهر با شیوه‌هایی آشنا است که با به

کار گرفتن آنها به قدرت و سرعت درک خود می‌افزاید. مثلاً او می‌داند چطور اسکلت اصلی فکر نویسنده را در لابلای انبوه کلمات يك مقاله یا يك كتاب پیدا کند و عریان جلوه‌گر سازد. می‌داند جملاتی را که جان کلام را در بر دارد در کجا و چگونه پیدا کند. می‌داند چطور یادداشت بردارد، کجا و چگونه در کتاب خط بکشد و علامت‌گذاری کند و چگونه خلاصه تهیه کند. می‌داند چه کند که مطالب بیشتر در خاطر او بماند، چطور پس از خواندن و گذشت زمان مرور کند. می‌داند چطور هرروز به ذخیره‌ وازگان خود بیافزاید. اگر فرصتی کوتاه و نوشته‌ای طولانی داشته باشد، می‌داند وقت خود را چگونه تقسیم کند که از آن نوشته در آن زمان محدود برداشتی نسبتاً جامع داشته باشد. وقتی به دنبال مطلب یا نکته‌ای می‌گردد می‌داند چطور بدون این که بخواند از لابلای جملات و پاراگرافها عبور کند و فوراً به موضوع یا نکته دلخواه خود دست یابد.

در این جا توجه باین نکته لازم است که طبقه‌بندی خوانندگان به ناتوان، کم مهارت و ماهر يك طبقه‌بندی قاطع و جزم و جفت نیست که درجات بینابینی در آن امکان نداشته باشد. خوانندگانی یافت می‌شوند که می‌توان آنها را بین ناتوان و کم مهارت یا بین کم مهارت و ماهر قرار داد. از طرف دیگر کسانی که در يك طبقه قرار می‌گیرند همه از لحاظ جنبه‌های مختلف مهارت خواندن در يك سطح نیستند. این طبقه بندی فقط يك برش کلی در میان انبوه خوانندگان وارد می‌کند که بتوان به کمک آن مسائل هر دسته را مورد تجزیه و تحلیل قرار داد.

از مجموع آنچه تا این جا گفته شد چنین برمی‌آید که از میان تفاوت‌های زیادی که بین خواننده ماهر و کم مهارت و ناتوان وجود دارد، از همه مهمتر اختلاف سرعت آنها در خواندن است. این اختلاف

سرعت از کجا ناشی می‌شود و با چه عواملی بستگی دارد؟ واگر بخواهیم به سرعت خود در خواندن بیافزائیم چه باید بکنیم؟ ما می‌کوشیم در بقیه این گفتار این مسأله را تشریح کنیم و به سؤالات فوق پاسخ بدهیم.

نخست باید در باره کار چشم در هنگام خواندن اطلاعاتی داشته باشیم. چشم ما به صورت خط مستقیم و پیوسته روی کلمات حرکت نمی‌کند بلکه حرکت آن در روی خطوط نوشته از لحظات متوالی مکث و جهش تشکیل شده است. لحظه‌ای توقف می‌کند، سپس با سرعت به چپ یا راست (بسته به نوع خط) جهش می‌کند و دوباره مکث می‌کند و این مکث و جهش‌های پی‌درپی ادامه می‌یابد تا خواننده به پایان يك سطر یا يك صفحه یا يك كتاب برسد. چشم فقط در موقعی که مکث می‌کند می‌تواند ببیند و در زمانی که در حال جهش است قدرت بینائی ندارد. چشم در حدود ۹۰٪ زمانی را که صرف خواندن می‌کند در حالت مکث و ۱۰٪ آن را در حالت جهش می‌گذراند. بنابراین اگر شما یک ساعت صرف خواندن کنید لااقل ۶ دقیقه آن را چشم شما در حال جهش تلف می‌کند. تنظیم حرکات چشم بعهده شش عضله كوچك است که لاينقطع منقبض و منبسط می‌شوند و مكث و جهش‌های چشم را در موقع خواندن امکان پذیر می‌کنند. دوربین‌های خاصی هست که از حرکات چشم در حال خواندن عکس‌برداری می‌کند و با مطالعه آنها کارشناسان می‌توانند درجه تبهر خواننده را تعیین نمایند.

شما اگر تا کنون متوجه حرکات چشم در حال خواندن نشده‌اید با این آزمایش ساده می‌توانید مکث و جهش‌های آن را ببینید. يك صفحه نوشته را بردارید و در وسط صفحه سوراخی به قطر يك مداد ایجاد کنید. صفحه نوشته را به دست یکی از نزدیکان خود بدهید و از او بخواهید با

حالت عادی آن صفحه را بخواند و خود از پشت صفحه از درون سوراخ حرکات چشم او را زیر نظر بگیرید. خواهید دید که چشمان او مانند عقربه ساعت پیوسته مکث و جهش می‌کند. اگر این آزمایش را در مورد چندین نفر با دقت انجام دهید، به اختلافاتی در نحوه حرکت چشم آنها در حین خواندن پی خواهید برد.

در این‌جا شاید این سؤال پیش آید که اگر چشم ما در حال جهش نمی‌تواند بخواند، پس چرا ما خطوط نوشته را منقطع نمی‌بینیم. توجیه این امر در این‌جا است که تأثیرات حسی واز جمله تأثیرات حس بینائی تا زمان کوتاهی پس از قطع شدن محرك در مغز ادامه می‌یابد و در صورتی که فاصله زمانی بین قطع و وصل محرك از حد معینی بیشتر نباشد، ما آن محرك را پیوسته و غیر منقطع ادراك می‌کنیم. مثلاً اگر پروانه چهار پره‌ای با سرعت بچرخد، آن را يك صفحه مدور متحرك ادراك می‌کنیم. فیلم متحرك سینما براساس همین خاصیت مغز امکان‌پذیر شده است. هنگام نمایش فیلم، در هرثانیه ۲۴ تصویر روی پرده سینما می‌افتد و در فاصله بین عوض شدن تصویرها ۲۴ مرتبه پرده سینما بکلی تاریک می‌شود، ولی چون زمان تاریکی بسیار کوتاه و تأثیر محرك بینائی از پیش در مغز باقی است، ما متوجه خلأئی در ایسن بین نمی‌شویم و تصویر را پیوسته ادراك می‌نمائیم.

از مطالعه حرکات چشم خوانندگان نتایج جالبی به دست آمده است. معلوم شده که چشم يك خواننده ماهر در خواندن يك سطر معمولی کتاب سه یا چهار بار مکث می‌کند. يك خواننده کم مهارت در خواندن همان سطر هفت یا هشت بار مکث می‌کند و يك خواننده ناتوان همان سطر را با یازده یا دوازده مکث پایان می‌رساند. اگر تعداد توقف يك خواننده ماهر را در خواندن يك سطر بطور متوسط چهار و تعداد توقف خواننده

کم‌مهارت را هشت و تعداد توقف خواننده ناتوان را ۱۲ حساب کنیم، واضح می‌شود که يك خواننده کم‌مهارت در خواندن يك سطر دو برابر يك خواننده ماهر و يك خواننده ناتوان در خواندن همان سطر سه برابر يك خواننده ما هر زمان صرف یا تلف می‌کند. همچنین معلوم شده که زمان توقف چشم در هر مکث در خوانندگان مختلف متفاوت است. در خواننده ماهر $\frac{1}{5}$ تا $\frac{1}{4}$ ثانیه در خواننده کم‌مهارت $\frac{2}{5}$ تا $\frac{1}{4}$ ثانیه و در خواننده ناتوان زمان توقف نزدیک به يك ثانیه است یعنی زمان توقف در خواننده کم‌مهارت تقریباً دو برابر و در خواننده ناتوان سه برابر خواننده ماهر است.

ظاهراً چنین نتیجه گرفته میشود که اختلاف سرعت خواندن مربوط به اختلاف ساختمان چشم و نحوه کار آن در افراد مختلف است. ولی این نتیجه‌گیری درست نیست. این اختلاف مربوط به نحوه ادراک بینائی و در نتیجه مربوط به فعالیت مغز است. ما با چشم خود نمی‌بینیم بلکه با مغز خود می‌بینیم. چشمان ما وسیله انتقالی بیش نیستند که تحریکات بینائی را به مغز می‌برند تا مغز آنها را تعبیر و تفسیر کند و در مقابل آنها واکنش نماید. این تعبیر و واکنش ممکن است سریع یا کند، درست یا نادرست، آسان یا سخت باشد، ولی در هر حال عملی است که بوسیله مغز صورت می‌گیرد و چگونگی آن ارتباطی با ساختمان چشم یا تیزی و کندی قدرت بینائی خواننده ندارد، بلکه بستگی به عادات ذهنی خواننده دارد، عاداتی که بر حسب آنها تحریکات بینائی تعبیر و تفسیر می‌شوند. چشمان ما بمنزله دوربین عکاسی است. دوربین عکاسی فقط نور تصویری را که در مقابل آن قرار گرفته از خود عبور می‌دهد ولی ظهور و چاپ عکس در جای دیگر صورت می‌گیرد. چشمان ما نیز در هنگام خواندن تصویر کلمات را بیدرنگ به مغز می‌فرستند ولی کندی تعبیر یا طول

کشیدن ظهور تصویر ارتباطی به کار آنها ندارد.

گفتیم سرعت خواندن به عادات ذهنی، بستگی دارد. اگر مغز ما عادت کرده باشد که کلمات نوشته را تك تك و آهسته آهسته بپذیرد و تعبیر کند، چشم ما نیز ناچار به تبعیت از قدرت جذب مغز آهسته حرکت می‌کند و همان مقداری به آن عرضه می‌کند که آمادگی پذیرش آن را دارد. برعکس اگر مغز ما عادت کرده باشد که با سرعت بیشتری این تحریکات بینایی را جذب کند، چشم ما نیز به پیروی از آن تندتر حرکت و کمتر درنگ می‌نماید. حرکات چشم ما در هنگام خواندن بطور خودکار برسیله قدرت جذب مغز تنظیم می‌شود، همچنان که میل ما بغذا و مقدار غذایی که می‌خوریم بستگی به گنجایش معده و درجه سیری و گرسنگی ما دارد. اگر چشم خود را مجبور کنیم تندتر از قدرت جذب مغز در روی نوشته حرکت کند، فهم ما دچار اختلال می‌شود و در واقع تصویر خراب می‌شود و باید دوباره عکسبرداری شود و در این وقت است که باید برگردیم و جمله را از نو بخوانیم. تأکید این نکته ضروری است که ممکن است ما ساعتها در روز کتاب یا نوشته بخوانیم ولی از حرکات چشم خود آگاه نباشیم و نباید هم باشیم. هرچه آگاهی ما به حرکات چشممان بیشتر شود، خواندن و فهم ما بیشتر دچار اختلال می‌شود. کندی خواندن مربوط به عادات ذهن است و باید با تمرین‌های خاص عادات دیگری جانشین آنها گردد. فشار آوردن به چشم در هنگام خواندن گره‌ای از مشکل باز نخواهد کرد.

این عادت یا عادات بد چیست و چگونه ایجاد شده است؟ برای این که بتوانیم باین سؤال پاسخ روشنی بدهیم باید مطلب دیگری را در باره ساختمان چشم بدانیم. پرده حساس چشم که سلولهای بینائی در آن قرار گرفته‌اند شبکیه نام دارد. در روی شبکیه نقطه‌ایست بنام لکه

زرد که درست در عقب چشم و در مقابل مرکز عدسی چشم قرار گرفته است. تعداد سلول‌های بینائی در این نقطه نسبت به قسمت‌های دیگر شبکیه بسیار زیادتر و بهمین دلیل تصویرهایی که از لکه زرد به مغز می‌رسد، صریح‌تر، روشن‌تر، و دقیق‌تر است. وقتی سعی می‌کنیم سوزنی را نخ کنیم یا چیزی را از نزدیک معاینه نمائیم، ناخودآگاه آن را طوری در مقابل چشم قرار می‌دهیم که تصویر آن در روی لکه زرد بیافتد تا مغز بتواند دقیقاً ادراک و تصمیم‌گیری کند. اما غیر از لکه زرد، قسمت‌های دیگری از شبکیه نیز قدرت بینائی دارند منتها چون تراکم سلول‌های بینائی در آنها زیاد نیست، تصویرهایی که از اشیاء روی آنها می‌افتد به صراحت و دقت و روشنی تصویرهای لکه زرد نیست. تصویرهایی را که مربوط به لکه زرد باشند، تصویرهای مرکزی و تصویرهایی را که مربوط به پیرامون آن باشند، تصویرهای محیطی می‌گوئیم. از اشیائی که درست در مقابل چشم قرار گیرند و لکه زرد را در روی شبکیه متأثر کنند تصویرهای مرکزی به مغز فرستاد می‌شود. ولی حوزه بینائی محیطی ما بسیار وسیع‌تر از حوزه بینائی مرکزی است.

برای این که وسعت این حوزه را دریابیم می‌توانیم این آزمایش ساده را انجام دهیم:

به نقطه ثابتی روی دیوار مقابل خیره شوید و دو دست خود را به طور افقی از دوطرف بگسترانید و انگشتان خود را به حرکت آورید و در همین حال دو دست را کم کم به جلو بیاورید تا زمانی که حرکت انگشتان خود را ببینید. نقطه‌ای که بآن خیره شده‌اید حوزه بینائی مرکزی و بقیه آنچه در اطراف آن می‌بینید حوزه بینایی محیطی شما را تشکیل می‌دهد. خواهیم دید که حوزه بینائی محیطی ما حوزه‌ای

بسیار وسیع است.

اما این نکته چه ارتباطی با خواندن دارد؟ پاسخ این سؤال این است که سلول‌های مغز يك خواننده كم مهارت عادت کرده است که فقط در مقابل تصویرهای روشن و صریح که از لکه زرد یا حوزه مرکزی بآن می‌رسد واکنش نشان دهد و در مقابل تصویرهای محیطی بی‌اعتنا باشد در حالیکه سلول‌های مغز يك خواننده ماهر عادت کرده که نه تنها در مقابل تصویرهای مرکزی حساس باشد بلکه در مقابل تصویرهایی که از اطراف لکه زرد به مغز می‌رسد نیز واکنش نشان دهد. در فاصله‌ای که کتاب یا صفحه نوشته را از چشم قرار می‌دهیم معمولاً تصویر يك کلمه و حداکثر دو کلمه كوچك می‌تواند مستقیماً روی لکه زرد قرار گیرد و بهمین دلیل کسانی که عادت کرده باشند فقط در مقابل تصویرهای مرکزی واکنش نمایند ناچارند کلمه کلمه بخوانند و برعکس کسانی که عادت کرده باشند نسبت به تصویرهای محیطی نیز حساس باشند می‌توانند با يك نگاه یا يك مکث، چند کلمه را با هم بخوانند و این بزرگترین اختلاف بین خواننده ماهر و خواننده كم مهارت است و تفاوت سرعت خواندن آنها نیز در درجه اول از همین عادت ذهنی ناشی می‌شود. تذکار این نکته شاید مجدداً ضرورت داشته باشد که ساختمان چشم و مغز خواننده كم مهارت نسبت به چشم و مغز خواننده ماهر عیبی ندارد بلکه اختلاف آنها مربوط به عادت است و راه درمان آنها فقط با جانشین کردن يك دسته عادات ذهنی تازه به جای عادات قدیم میسر است. ولی این کار مثل هر عادت دیگر احتیاج به تمرین و پی‌گیری و صبر و حوصله دارد.

یکی دیگر از تفاوت‌هایی که بین خواننده ماهر و كم مهارت وجود دارد مربوط به توانایی و سرعت آنها در باز شناختن کلماتی است

که از نظر شکل نوشته بیکدیگر شباهت دارند و احتمال اشتباه شدن آنها زیاد است. در هرخطی بسته به خصوصیات آن، این نوع کلمات یافت می‌شوند. مثلاً در خط انگلیسی صورت نوشته *form* و *from* یا *for* خیلی بهم شبیه هستند. در خط فارسی که اختلاف صورت نوشته کلمات به میزان وسیعی بوسیله نقطه‌ها مشخص می‌شود، این اشکال به صورت حادثری مطرح می‌شود. مثلاً صورت نوشته کلماتی چون «ظاهری و ظاهری» یا «حرف و خرف» یا «نور و تور» به علت داشتن یا نداشتن يك نقطه یا اضافه داشتن يك نقطه از هم متمایز می‌شوند.

وقتی یکی از دو کلمه شبیه بهم از کلمات مصطلح و دیگری از کلمات نادر باشد احتمال اشتباه شدن آنها خیلی بیشتر است زیرا تمایل ذهن برای این است که فوراً تصویر کلمه نادر را بعنوان تصویر کلمه مصطلح تعبیر نماید. همچنین وقتی امکان به کار رفتن دو کلمه شبیه بهم، در بافت‌های زبانی وجود داشته باشد، کار بازشناسی آنها از یکدیگر مشکل می‌شود. ذهن خواننده ماهر از روی عاداتی که به نحوه ادراک بینائی او بستگی دارد، این کلمات را سریع‌تر و دقیق‌تر از هم باز می‌شناسد در حالی که خواننده کم مهارت بنابر عادات ادراکی متفاوت خود نسبت به تمایز آنها حساسیت ندارد و ذهن او در موقع خواندن کراراً آنها را باهم مخلوط می‌کند و یا برای تمیز دادن آنها از هم به مکثی طولانی‌تر احتیاج دارد. با تمرین‌های خاصی می‌توان حساسیت ذهن را برای باز شناختن این گونه کلمات از یکدیگر زیاد نمود و در نتیجه برسرعت خواندن افزود.

قبلاً گفته شد که زمان توقف چشم در هر بار که مکث می‌کند در خوانندگان مختلف متفاوت است و از يك ثانیه در خواننده ناتوان تا يك پنجم ثانیه در خواننده ماهر فرق می‌کند. مطالعات آزمایشگاهی

نشان داده که این اختلاف نیز مربوط به ادراك بینایی است و به عادات ذهنی خواننده بستگی دارد و با تمرین های مناسب می توان زمان آن را کوتاه تر کرد.

بحثی را که درباره ادراك بینائی در بالا مطرح شد می توان چنین خلاصه کرد: ذهن خواننده کم مهارت به تنبلی عادت کرده و در نتیجه نمی تواند سریع واکنش کند درحالی که ذهن خواننده ماهر نسبت به تصویر کلمات حساسیت بیشتری دارد و سریع تر واکنش می نماید و این علت عمده اختلاف سرعتی است که در خواندن میان این افراد وجود دارد. ولی عادات ذهنی خواننده کم مهارت به طور زنجیری عوارض دیگری ایجاد می کند که به نوبه خود از سرعت و بازده خواندن او می کاهند. ما در زیر به بعضی از این عوارض اشاره می کنیم:

از آن جایی که خواننده کم مهارت واژه به واژه می خواند تعداد مکشهای چشم او در هنگام خواندن بیشتر و لافل دو برابر يك خواننده ماهر است، یعنی اگر خواننده کم مهارت در خواندن يك سطر متوسط ۸ بار و يك خواننده ماهر ۴ بار مکث کند، خواننده کم مهارت در خواندن يك صفحه ۲۰ سطری ۱۶۰ بار و خواننده ماهر ۸۰ بار مکث می کند. بدین ترتیب خواننده ماهر نه تنها از این راه که در هر مکث چندین کلمه می خواند در وقت صرفه جوئی می کند، بلکه چون تعداد جهش های چشم خود را کمتر می کند، مقدار زمانی را که چشم او در حال پرش می گذراند و چیزی نمی خواند به نصف تقلیل می دهد و از این راه نیز در صرف وقت صرفه جوئی می نماید. ولی صرفه جوئی در وقت تنها بهره خواننده ماهر نیست: چشم او باندازه نصف خواننده کم مهارت کار می کند. در نتیجه دیرتر و کمتر خسته می شود. اگر ما هزار مهره در ظرفی داشته باشیم و بخواهیم آنها را به ظرف دیگر منتقل کنیم، اگر هر بار يك مهره با دست

خود برداریم و در ظرف بگذاریم، نه تنها این کار روحاً ما را خسته خواهد کرد بلکه باعث اتلاف نیروی جسمانی و خستگی مفرط عضلات ما خواهد شد، در حالی که اگر مهره‌ها را مشت مشت منتقل کنیم نه تنها زودتر کار را به پایان می‌رسانیم، بلکه مقدار خستگی ما نیز به میزان قابل ملاحظه‌ای تقلیل خواهد یافت. این مثال در مورد خواندن نیز مصداق دارد: خواننده‌ای که واژه به واژه می‌خواند نه تنها بزودی شوق خواندن را از دست می‌دهد و روحاً خسته می‌شود، بلکه چون عضلات او دوچندان فعالیت می‌کنند زودتر دچار خستگی چشم می‌شود و از خواندن دست می‌کشد.

یکی دیگر از گرفتاریهای خواننده کم مهارت اینست که به کرات مجبور می‌شود بعقب برگردد و جمله یا عبارت را از نو بخواند. چرا به عقب برمی‌گردد؟ زیرا مطلب را درست درک نمی‌کند. چرا مطلب را درست درک نمی‌کند؟ زیرا واژه به واژه می‌خواند. توضیح این که دریافت طبیعی زبان، کلمات معمولاً به تنهایی واجد معنا نیستند بلکه گروههای چندکلمه‌ای بر روی هم يك واحد معنایی را تشکیل می‌دهند. خواننده ماهر که در هر مکث چند کلمه را با هم جذب می‌کند نه تنها در وقت صرفه جوئی می‌کند، بلکه معنای نوشته را نیز که در لفافه‌های چندکلمه‌ای پیچیده شده سریع‌تر و آسان‌تر درک می‌کند. از طرف دیگر خواننده کم-مهارت که واژه به واژه می‌خواند نه تنها در صرف وقت زیان می‌کند بلکه چون گروه‌های معنادار کلمات را از هم می‌گسلد و بریده بریده جذب می‌کند، مفهوم نوشته را با اشکال و کندی متوجه می‌شود و بهمین علت مکرر رشته مطلب را از دست می‌دهد و فهم او دچار اختلال می‌شود و در این جاست که ناچار می‌شود به عقب برگردد و جمله یا عبارت را از نو بخواند و این به عقب برگشتن‌های مکرر نیز مزید بر علت

می‌شود و خواندن او را باز هم کندتر می‌کند.

یکی دیگر از مشکلاتی که خواننده کم مهارت از آن رنج می‌برد ناتوانی او در تمرکز حواس در حین خواندن است که آن هم اگر علت جاد و فوق‌العاده‌ای نداشته باشد از عادت واژه‌خوانی او سرچشمه می‌گیرد. سرعت يك خواننده کم مهارت که معمولا بین ۲۰۰ تا ۲۵۰ کلمه در دقیقه است نمی‌تواند تمام نیروهای فعال ذهن را به خواندن مشغول کند. در این حالت ذهن فرصت پیدا می‌کند که علاوه بر خواندن، در زمینه‌های دیگر نیز فعالیت کند و به مسائل دیگر نیز بپردازد و این همان چیزی است که به آن حواس پرتی گفته می‌شود. حواس پرتی به نوبه خود باعث می‌شود که فهم مطلب دچار اختلال شود و خواننده برای درک درست مطلب به عقب برگردد و نوشته را از نو بخواند.

به طوری که قبلا گفته شد آگاهی از این که چشم خواننده کم-مهارت یا ناتوان چگونه مکث و جهش می‌کند یا چرا هنگام خواندن دچار پریشانی حواس می‌شود و اطلاعات دیگری از این قبیل به هیچوجه منجر به این نخواهد شد که این گونه خوانندگان بتوانند به سرعت خواندن خود بیافزایند و ناراحتی‌های ناشی از کند خواندنی را مرتفع نمایند زیرا فعالیت خواندن نتیجه يك سلسله عادت است و عادت نیز بنابر تعریف چیزی است که در نتیجه تمرین‌های زیاد در شخص ریشه می‌دواند و پایدار می‌شود. اگر بخواهیم عادت بدی را از بین ببریم باید بکوشیم عادت خوبی را از راه تمرین‌های پی‌گیر و حساب شده جانشین آن گردانیم و این نکته درباره عادات خواندن نیز مصداق دارد. تبدیل يك خواننده کم مهارت به يك خواننده ماهر فقط با انجام دادن تمرین‌هایی که بوسیله اهل فن تهیه و رهبری شده باشد امکان پذیر می‌گردد و این کاری است که در آزمایشگاه‌های خواندن در کشورهای که

در این راه پیشقدم هستند انجام می‌گیرد. از آن جایی که مجال بحث درباره چگونگی تهیه و اجرای این تمرین‌ها در این گفتار نیست درباره آن چیزی نخواهیم گفت و فقط به ذکر این نکته امیدوار کننده اکتفا خواهیم کرد: مطالعات آزمایشگاهی نشان داده که پس از ۸ هفته تمرین يك خواننده متوسط با استعداد و هوش معمولی می‌تواند بین ۲۰ تا ۵۰ درصد بر سرعت خواندن خود بیافزاید و نه تنها از میزان فهم مطلب در او کاسته نشود بلکه بر آن نیز افزوده شود. این ارقام بسیار محافظه کارانه است. خوانندگان زیادی یافت می‌شوند که پس از طی این دوره‌ها صد در صد یا بیشتر بر سرعت خواندن خود می‌افزایند. فکر کنید اگر ما بتوانیم فقط ۱۰ درصد بر سرعت خود اضافه کنیم و در عین حال میزان فهم مطلب را نیز در خود افزایش دهیم و این رقم را در تعداد دقایقی که در طول عمر خود بخواندن اشتغال داریم ضرب کنیم چه تحول عظیمی در زندگی ما رخ خواهد داد.

پیشنهاد نگارنده اینست که ما باید هرچه زودتر به تأسیس آزمایشگاههای خواندن در دانشگاهها و مؤسسات آموزش عالی خود اقدام کنیم و ضمن اقتباس تکنیک‌ها و روش‌ها و استفاده از ابزارها و دستگاههایی که فعلاً در این گونه آزمایشگاهها در کشورهای دیگر بکار برده می‌شود، مستقلاً روی خوانندگان فارسی زبان مطالعه کنیم و آن روشها و تمرین‌ها را با وضع آنها سازگار نمائیم. این خدمتی است ارزنده که می‌تواند از اتلاف سرمایه‌ای بی‌کران که همان وقت و نیروی هزارها و شاید میلیون‌ها خواننده فارسی زبان باشد جلوگیری کند.

در نوشتن این گفتار از کتابهای زیر استفاده شده است:

- 1- Horace Judson, The Techniques of Reading, Harcourt, 1963.
- 2- Norman Lewis, How to Read Better and Faster, Thomas Y, Crowell Company, 1970.
- 3- Paul D. Leedy, Improve Your Reading, McGraw-Hill, 1958.
- 4- Colin Mares, Efficient Reading, English Universities Press, 1964.

چند نکته درباره آموزش فارسی به خارجی‌ان مبتدی^۱

۱- این گفتار در «انجمن سالانه استادان زبان و ادبیات فارسی دانشگاهها»
که در بهمن‌ماه ۱۳۵۳ در تهران برگزار شد، خوانده شد.

بهتر است این گفتار را با ذکر مطلب ظاهراً بدیهی ولی بسیار مهمی آغاز کنیم: وضع بزرگسال خارجی زبانی که می‌خواهد گام اول را در یادگیری زبان فارسی بردارد بهیچوجه مشابه دانش‌آموز فارسی زبانی نیست که تازه وارد دبستان می‌شود. این سخن آن چنان آشکار می‌نماید که می‌توان گفت مطلبی پیش پا افتاده است، ولی ما در عمل اغلب این تفاوت را نادیده می‌گیریم و این غفلت تلاش ما را در راه آموزش فارسی به خارجی‌ان مبتدی کم و بیش با شکست مواجه می‌کند. بارزترین تفاوتی که بین این دو گروه وجود دارد این است که کودک فارسی زبان وقتی به کلاس اول دبستان وارد می‌شود زبان مادری خود را می‌داند و وظیفهٔ مدرسه در درجهٔ اول این است که خواندن و نوشتن زبان مادری را به او بیاموزد. البته کودک فارسی زبان علاوه بر خواندن و نوشتن هر روز نکات تازه‌ای دربارهٔ زبان مادری خود یاد می‌گیرد، ولی در سالهای اول و به ویژه در سال نخست، مهمترین

کار مدرسه این است که خواندن و نوشتن، و یا به زبان فنی‌تر، نظام ارتباطی نوشتاری را به او یاد بدهد. ولی يك نفر خارجی زبان مبتدی که می‌خواهد زبان فارسی را یاد بگیرد، بنا بر تعریف، این زبان را نمی‌داند و نباید انتظار داشت که قبل از یاد گرفتن زبان، بشیوه کودک فارسی زبان، به یادگیری خواندن و نوشتن آغاز کند. اگر ما این تفاوت اساسی را که بین نوآموز فارسی زبان و خارجی مبتدی وجود دارد نادیده بگیریم و هردو را به يك چشم نگاه کنیم، نباید از شکست کار خود در شگفت باشیم.

اکنون به نکته بدیهی و بسیار مهم دیگری توجه فرمائید: وضع بزرگسال خارجی زبانی که می‌خواهد یادگیری زبان فارسی را آغاز کند بهیچوجه مشابه کودک خردسالی نیست که از سن ۱۸ ماهگی شروع به یادگیری زبان مادری خود، یعنی فارسی می‌کند. این نکته نیز آن چنان بدیهی است که بیان آن را می‌توان «توضیح واضحات» نامید. ولی شگفت این جا است که نادیده گرفتن این واقعیت ساده بسیاری از معلمان، حتی برخی از کارشناسان روش شناسی را به گمراهی کشانده است: از جمله می‌توان طرفداران روش مستقیم را نام برد که معتقدند زبان دوم و سوم را نیز باید همان‌گونه آموخت که کودک زبان مادری خود را یاد می‌گیرد.

واقعیت است که فرد بزرگسال اگر هم بخواهد نمی‌تواند يك زبان خارجه را (اعم از فارسی یا انگلیسی یا هر زبان دیگر) مانند زبان مادری خود یاد بگیرد. در سن ۱۸ تا ۲۴ ماهگی نوعی استعداد زیستی در کودک شروع به شکفتن می‌کند که به او امکان می‌دهد يك یا چند زبانی را که در محیط او صحبت می‌شود بدون تلاش و با سهولت فراوان یاد بگیرد. هرچه کودک بزرگتر می‌شود این استعداد زیستی در او کاهش

می‌یابد و متناسباً انعطاف‌پذیری او برای یادگرفتن زبان تازه نقصان می‌یابد تا جایی که در بزرگسالی دیگر نمی‌تواند با سهولت و نرمشی که در دوران کودکی از آن برخوردار بود، زبان تازه‌ای را بیاموزد. از سوی دیگر فرد بزرگسال نمی‌تواند به اندازه کودک وقت صرف یادگیری زبان تازه کند و از این مهم‌تر این که نمی‌تواند مانند کودک در مقابل اشتباهات زبانی که در فرآیند زبان آموزی امری اجتناب‌ناپذیر است بی‌خیال و بی‌اعتنا باشد. حساسیت یا خودآگاهی بسیاری از بزرگسالان نسبت به اشتباه گفتن مانع از آن می‌شود که خود را به اندازه کافی در معرض زبان تازه قرار دهند و تمرین کافی پیدا کنند.

در مقابل امتیازاتی که فرد بزرگسال در مقایسه با کودک در زبان آموزی از دست می‌دهد، يك امتیاز بزرگ به دست می‌آورد. فرد بزرگسال دارای قوای عقلانی پرورش یافته‌ای است که کودک از آن برخوردار نیست. کودک مجبور است قواعد زبان را خود از راه فرآیند آزمایش و خطا کشف کند، ولی رشد عقلانی به انسان بزرگسال امکان می‌دهد که قواعد زبانی تازه را به صورتی تدوین شده و تبلور یافته بیاموزد. ما در زیر بحث خواهیم کرد که این قاعده آموزی تا چه حد و با چه شرایطی می‌تواند مفید باشد ولی در این جا کافی است اشاره کنیم که برای يك کودک سه یا چهارساله نمی‌توان يك قاعده دستوری را توضیح داد و اگر هم توضیح داده شود کودک از آن طرفی نمی‌بندد، درحالی که يك آموزنده بزرگسال می‌تواند این قاعده را درک کند و چنانچه با تمرین کافی همراه باشد، آن را به کار بندد.

دیگر از تفاوت‌هایی که درخور توجه است این است که فرد بزرگسال وقتی یادگیری زبان دیگری را آغاز می‌کند زبان مادری خود را خوب می‌داند. زبان مادری در یادگیری زبان دوم از يك لحاظ سهولت و از

لحاظ دیگر مانع ایجاد می‌کند: سهولت از این نظر که معلم می‌تواند از زبان مادری آموزنده کمک بگیرد و نکات پیچیده زبان تازه را به زبان خود او برایش تشریح کند و در واقع راه میان بُری را انتخاب کند. اما مانع از این نظرتلقی می‌شود که هرچه زبان مادری در آموزنده ریشه‌دارتر شده باشد قواعد آن با قواعد زبان تازه بیشتر به معارضه برمی‌خیزد و آموزش زبان دوم را مشکل‌تر می‌کند. این پدیده را در زبان‌شناسی تداخل (interference) می‌نامند که خود بحث فنی جداگانه‌ای است که ما در آن وارد نخواهیم شد.

با توجه به کلیاتی که در بالا ذکر شد، ما می‌کوشیم چند نکته در باره روش تدریس فارسی به خارجی‌ان مبتدی پیشنهاد کنیم. در این‌جا باید تصریح کنیم که آن چه پیشنهاد می‌شود به خارجی‌انی مربوط می‌شود که هیچ یا تقریباً هیچ فارسی نمی‌دانند و می‌خواهند گام اول را در یادگیری آن بردارند. نکته دیگری که نباید از نظر دور بداریم این است که در زبان آموزی خوبی یا بدی يك روش امری نسبی است. وقتی می‌گوئیم زبان را باید با فلان روش یاد داد، منظور این نیست که روش‌های دیگر به پیچوجه نتیجه بخش نیست و زبان آموزی را بکلی غیر ممکن می‌سازد: تقریباً با هر روشی که تا کنون به وجود آمده می‌توان يك زبان خارجه را یاد داد و یاد گرفت. منظور از خوبی يك روش این است که از نظر صرف وقت و نیروی انسانی و با توجه به امکانات موجود این روش از روش‌های دیگر ساده‌تر، کارآمدتر و مقرون به صرفه‌تر است و بازده آن دلخواه‌تر و سودمندتر تواند بود.

به نظر نگارنده مهمترین اصلی که در آموزش زبان فارسی به خارجی‌ان مبتدی باید به‌خاطر داشت این است که آموزش آن را نباید با خواندن و نوشتن آغاز کرد. به بیان دیگر، آموزش زبان فارسی را باید

با زبان فارسی آغاز کرد نه با خط فارسی. در توجیه این مطلب دلایل فراوانی می‌توان ذکر کرد که ما به دو نکته اکتفا می‌کنیم.

۱- زبان و خط دو چیز متفاوتند. زبان اصل و خط فرع بر آن است. خط بر بنیاد زبان قرار گرفته است نه برعکس. در صورتی می‌توان خط را یاد داد که آموزنده زبان را یاد گرفته یا لااقل شالوده آن را آموخته باشد. زبان بدون خط ممکن است ولی خط بدون زبان ممکن نیست. از این جاست که امروز میلیون‌ها نفر در سرتاسر جهان به زبان یا زبان‌هایی صحبت می‌کنند که خط و نوشته ندارد. چنان‌که در ابتدا گفته شد، کودک فارسی‌زبانی که در سال اول دبستان به یاد گرفتن خواندن و نوشتن آغاز می‌کند زبان فارسی را می‌داند. بنابراین نباید خارجی زبانی را نیز که می‌خواهد تازه زبان فارسی را بیاموزد از روی انگاره کودک فارسی زبان، از گام نخست به یاد گرفتن خط فارسی مجبور کنیم.

۲- یادگیری یک زبان تازه و یادگیری یک خط تازه، آنهم خطی به پیچیدگی خط فارسی، هر کدام مشکلات و مسائل جداگانه‌ای دارند که اگر با هم در آمیخته شوند منجر به اغتشاش ذهنی و سوء تفاهم می‌شود و جز در موارد استثنائی به نتیجه مطلوب نمی‌رسد. نگارنده خارجیانی را می‌شناسد که با شور و شوق به کلاس‌های زبان فارسی روی آورده‌اند و به خاطر همین نابسامانی که از آمیختن خط و زبان ناشی می‌شود سرخورده و مأیوس شده و فکر آموختن فارسی را از سر بدر کرده‌اند.

بنابراین پیشنهاد می‌شود که در ده جلسه اول هیچ نوع مواد خواندنی که با خط معمول فارسی نوشته شده باشد در کلاس عرضه نشود و اصولاً برای یاد دادن خط فارسی در این مرحله تلاشی نشود. در این دوره فعالیت کلاس باید اساساً شفاهی و به منظور یاد دادن الگوهای فارسی روزمره باشد. در این دوره اگر معلم چیزی به صورت نوشته عرضه

می‌کند باید به خط آوانگار (خط فونتیک) باشد تا بتواند صداهاى زبان فارسى را آن چنان که هست نشان دهد و کمكى در یاد گرفتن زبان فارسى باشد. پس از این که این نوآموزان در زبان فارسى پایه گرفتند آنگاه مى‌توان خط فارسى را با شیوه مطالعه شده‌ای تدریجاً در کلاس عرضه کرد و رفته رفته از کار برد خط آوانگار کاست و خط معمولی را جانشین آن کرد. نحوه عرضه کردن خط فارسى و نوع مواد خواندنی که برای این گروه مناسب باشد بحث دیگری است که ما در آن وارد نمى‌شویم، فقط یادآور مى‌شویم که مواد خواندنی و نحوه عرضه خط فارسى بدانسان که برای دانش آموزان فارسى زبان تدارك شده الزاماً مناسب فارسى آموزان خارجى زبان نیست.

پیشنهاد دیگر نگارنده این است که باید در کلاس از همان جلسه اول به فارسى صحبت شود و از زبان دیگری که معمولاً انگلیسى است فقط برای توضیح دشواریها استفاده شود. هرگز نباید زبان انگلیسى یا هر زبان واسطه دیگری در کلاس، زبان گفتگو قرار گیرد و جانشین فارسى شود. این پیشنهاد حد واسطی است بین روش مستقیم و روش ترجمه بطورى که مى‌تواند مزایای هر دو را در برگیرد و از زیاده رویهای هر یک برکنار باشد. در روش مستقیم تکیه بر این اصل است که جز زبان مورد آموزش هیچ زبان دیگری واسطه تدریس قرار نگیرد. پیروى مصرانه از این روش مانع از آن مى‌شود که معلم بتواند از زبان مادری آموزنده بعنوان کلیدی مؤثر برای گشودن مشکلات پیچیده زبانی که یاد مى‌دهد استفاده کند. برعکس در روش ترجمه، زبان تازه از راه زبان مادری و یا زبان واسطه دیگری آموخته مى‌شود و بدین ترتیب در ذهن آموزنده بین کلمات و جملات زبان و معانی آنها پیوندهای غیر مستقیمی برقرار مى‌شود که کاربرد زبان تازه را در شرایط عادى با اشکال مواجه مى‌سازد.

بنابراین از زبان مادری آموزنده باید فقط در موارد ضروری استفاده کرد. یقیناً نیاز به استفاده از این زبان در جلسه‌های اول و دوم بیشتر خواهد بود ولی بتدریج باید از کاربرد آن کاسته شود و زبان فارسی خود وسیله بیان قرار گیرد. از سوی دیگر باید در نظر داشت که زبان فارسی که در کلاس به مبتدیان عرضه می‌شود باید حساب شده و تنظیم شده باشد و گرنه به گنجی و سرخوردگی آموزندگان می‌انجامد و بسیار زیانمند خواهد بود.

ممکن است گفته شود اگر در کلاس به فارسی صحبت شود به هر حال آموزندگان بسیاری از مطالب را نخواهند فهمید. این مطلب درست است ولی در زبان آموزی اصل این نیست که تمام مطالبی را که معلم در کلاس عرضه می‌کند، مخصوصاً در ابتدای کار، آموزنده بفهمد. معلم باید همیشه بیش از آنچه آموزنده می‌تواند جذب کند زبان در کلاس عرضه کند. ولی آنچه را که آموزنده ظاهراً نفهمیده از آن می‌گذرد نباید تلف شده تلقی کرد. این مطالب بطور ناآگاه در حافظه غیر فعال آموزنده اثر می‌گذارد و بدین ترتیب یادگیری آنها بعداً آسانتر می‌گردد. پیشنهاد دیگر نگارنده این است که باید به خارجی‌ان فارسی‌زنده روزمره آموخته شود. بجای يك فارسی تصنعی کتابی، باید از همان آغاز سعی شود تا فارسی گفتاری، با همان تلفظی که معلم تحصیل کرده او در شرایط عادی به کار می‌برد، یاد داده شود. مثلاً ما در خط می‌نویسیم شنبه (بانون) ولی تمام فارسی زبانان، چه باسواد و چه بی‌سواد، می‌گویند شنبه (بامیم)؛ ما در گفتگوی روزمره کلمه زیوا را به ندرت به کار می‌بریم و به جای آن کلمات چون، برای اینکه و مانند آن را به کار می‌گیریم؛ ما در گفتار روزمره نمی‌گوئیم «ایشان می‌گویند» بلکه می‌گوئیم «اونا می‌گن». اگر ما در آغاز کار از خط آوانگار استفاده کنیم، آسانتر

می‌توانیم تلفظ واقعی این جملات را به خارجی‌ان بیاموزیم. وقتی زمان آموختن خط معمول فارسی فرا رسید، می‌توان به آموزندگان تلفظ کتابی کلمات را نیز یاد داد تا هنگام خواندن يك نوشته از لفظ قلم استفاده کنند. یاد گرفتن تلفظ کتابی یا لفظ قلم پس از یاد گرفتن فارسی محاوره‌ای آسانتر است تا برعکس. اکثر ما چون زبان خارجه خود را با لفظ قلم یاد گرفته‌ایم، پس از سالها تماس با اهل زبان باز هم نمی‌توانیم صورت محاوره‌ای آن زبان را بکار ببریم.

در مورد آموزش دستور زبان پیشنهاد نگارند این است که دستور زبان هیچوقت به صورت نظری به شیوه‌ای که در مدارس ما تدریس می‌شود، آموخته نشود. طرح مباحثی چون تفاوت بین اضافه ملکی و اضافه تخصیصی، بر شمردن انواع مبهمات، ردیف کردن شاهد های مهجور و تصنعی و مانند آن، فقط باری بر حافظه است و هیچ کمکی به یاد دادن زبان فارسی به عنوان يك مهارت عملی نخواهد کرد. قواعد زبان نباید به صورت مسائل خبری به حافظه سپرده شود چنانکه آگاهیهای مربوط به تاریخ و جغرافیا سپرده می‌شود، بلکه باید همراه با تمرین کافی به صورت خلاق و زاینده در ذهن جایگیر شود، همانگونه که قواعد چهار عمل اصلی حساب در ذهن جایگیر می‌شود. برای این کار باید از شیوه‌ای که می‌توان آن را تمرین الگوئی یا انگاره‌ای (Pattern Practice) نام نهاد استفاده کرد. مثلاً یاد دادن الگوی «اسم + مشغول + مصدر + است» می‌تواند صدها جمله در فارسی تولید کند، مانند: حسن مشغول نوشتن است، پروانه مشغول بازی کردن است و غیره. البته از بر کردن این الگو به تنهایی گره‌ای از کار نمی‌گشاید، بلکه با توجه به واژه‌هایی که قبلاً در کلاس آموخته شده باید آنقدر نحوه استفاده از آن تمرین شود که به صورت يك قاعده خلاق و بارور جایگزین ذهن شود.

آموزش ادبیات فارسی به خارجی‌ان موضوع دیگری است که باید به آن اشاره کرد. در آموختن ادبیات به خارجی‌ان نباید شتاب کرد. خواننده وقتی می‌تواند ارزش يك قطعه ادبی را درك کند که لااقل به زبان عادی مسلط شده باشد. خارجی‌انی که هنوز نمی‌تواند جملات عادی زبان را بفهمد و تولید کند؛ توانائی درك ریزه‌کاریهای ادبی را ندارد و تلاش برای یاد دادن ادبیات به او، او را دلسرد می‌کند و به شکستی دو جانبه می‌انجامد: نه زبان یاد خواهد گرفت و نه ادبیات. معلمی که می‌کوشد به‌آموزنده‌ای که زبان را نمی‌داند ادبیات آن زبان را پیاموزد در واقع به‌این شعر معروف تحقق می‌بخشد:

خانه از پای بست ویران است خواجه در بند نقش ایوان است

نکته دیگر مربوط به مقدار زمانی است که صرف آموزش می‌شود. تجربه نشان داده که اگر مقدار زمانی که صرف یادگیری زبان می‌شود از حد معینی کمتر باشد، نتیجه مطلوب به‌دست نمی‌آید. دوره‌های فشرده که در کشورهای مختلف و حتی در کشور خودمان رایج شده ایده‌آل است ولی تدارك آن و شرکت در آن برای همه میسر نیست. اگر دوره‌های فشرده میسر نباشد، باید لااقل روزی يك ساعت و پنج روز در هفته کلاس تشکیل شود. مدت کلاس باید کوتاه و مکرر باشد. یکسره کردن یا طولانی کردن مدت کلاسها یقیناً از نظر آمد و شد در وقت صرفه‌جویی می‌کند ولی بازده آموزشی ندارد. حداقل تماس کلاسی برای زبان‌آموزی باید دوبار در هفته باشد. به‌نظر نگارنده برای آموزش زبان فارسی به مبتدیان، دو ساعت در هفته آنهم در يك جلسه پیوسته به هیچوجه کافی نیست و به‌زبان عامیانه فقط «مایه دل خوش کنك» است. آخرین سخن مربوط به‌معلم است. نه‌این است که هرکس فارسی زبان است و انگلیسی هم می‌داند می‌تواند به‌خارجیان زبان فارسی پیاموزد.

معلم باید برای این کار تعلیم یافته باشد. يك جوان لیسانسیه که به فوت و فن کار و قوف یافته باشد به مراتب از استاد علامه‌ای که از مشکلات خارجی زبانان بی‌خبر است، برای این کار مناسب‌تر است. این سخن را نباید جسارتی به مقام استاد تلقی کرد. ما باید بپذیریم که زبان آموزی به بیگانگان فنی است که باید آن را یاد گرفت و هر کس که در زبان و ادبیات فارسی تبحر داشته باشد و در آموزش آن به اهل زبان موفق باشد و زبان انگلیسی نیز بداند، در کار آموزش زبان فارسی به خارجی‌ان مبتدی الزاماً به همان درجه موفق نخواهد بود.

ترجمة ماشینی

«ترجمه ماشینی» و «ماشین ترجمه» از اصطلاحاتی است که در سالهای اخیر فراوان شنیده شده و درباره آنها سخن بسیار گفته شد تا جاییکه در این زمینه افسانه‌ها ساخته شده است. در ذهن بسیاری از مردم که به جنبه‌های فنی موضوع وقوف کامل ندارند «ماشین ترجمه» ماشین معجزه آسایی است که می‌تواند يك متن نوشته را از يك زبان به زبان دیگر، مثلاً از روسی به انگلیسی یا برعکس، بدون دخالت انسان در زمانی کوتاه ترجمه کند و تصور می‌کنند «ترجمه ماشینی» که محصول این دستگاه است بزودی در سرتاسر جهان عرضه خواهد شد و همه را از وجود مترجم انسانی بی‌نیاز خواهد کرد. این هر دو تصور در مقایسه با پیشرفت‌هایی که تا کنون در این زمینه بدست آمده مبالغه آمیز جلوه می‌کند و تاحدی نماینده تفکر آرزومندانه مردم و اعتقاد و اعتماد آنها به تکنولوژی معاصر است. ما در این مقاله می‌کوشیم حتی المقدور نشان دهیم موفقیت در کار ترجمه ماشینی تا کجا رسیده است و کارشناسان آینده آن را

چگونه می‌بینند.

نخست باید بدانیم که «ماشین ترجمه» ماشین خاصی نیست که برای ترجمه ساخته شده باشد. ماشینی که برای ترجمه مورد استفاده قرار می‌گیرد همان حسابگر الکترونی (electronic computer) است که برای انواع و اقسام محاسبات و کارهای دیگر نیز مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرد. اگرچه ساختمان داخلی حسابگرها که بوسیله سازندگان مختلف تولید می‌شود تا حدی با هم اختلاف دارد، بطوریکه بعضی از آنها برای بعضی کارها مناسب‌تر هستند، ولی ساختمان بنیادی همه حسابگرها شبیه بهم است و اساس کار آنها یکسان است. اگر مشاهده می‌کنیم یا می‌شنویم که حسابگر الکترونی کارهای بسیار متنوعی انجام می‌دهد -- از محاسبه مسیرهای فضائی و سوخت سفینه‌ها گرفته تا بازی شطرنج و گفتار مصنوعی -- این باین معنی نیست که برای هر کدام از این عملیات يك ماشین خاص ساخته شده است بلکه این تنوع وظایف مربوط به تنوع «برنامه» ایست که برای حسابگر نوشته می‌شود و «برنامه» محصول هوش و تعقل انسان است که می‌تواند مسائل بسیار پیچیده را به‌زبانی بسیار بسیار ساده که قابل فهم برای ماشین «بی‌شعور» باشد تبدیل کند و سپس عملیات مکانیکی محاسبه را بعهده آن واگذار نماید. ترجمه ماشینی نیز از این نوع وظایف است: ماشینی که برای ترجمه بکار می‌رود همان حسابگر الکترونی است که برای صدها عملیات دیگر نیز می‌تواند مورد استفاده قرار گیرد. نوشتن «برنامه ترجمه» برای ماشین است که ترجمه ماشینی را بوجود می‌آورد نه وجود ماشین خاصی بنام «ماشین ترجمه». بدنیست بدانیم که فکر ترجمه ماشینی اصولاً با پیدایش حسابگر الکترونی معمولی بوجود آمد و هیچوقت اختراعی بنام «ماشین ترجمه» مطرح نبوده است.

برای اینکه به حدود تواناییها و ناتوانیهای حسابگر در ترجمه پی ببریم، باید اطلاعاتی درباره نحوه کار حسابگرها داشته باشیم. یکی از تعریف‌هایی که می‌توان از حسابگر الکترونی کرد اینست: «حسابگر الکترونی ماشینی است که یک رشته علائم را طبق دستوراتی که قبلاً دریافت داشته به یک رشته علائم دیگر تبدیل می‌کند». آن رشته علائمی که به ماشین داده می‌شود «گذاشت» (input) و آن رشته علائمی که پس از محاسبه و تبدیل دریافت می‌شود «برداشت» (output) و آن سلسله دستورات پی‌درپی که طبق آن «گذاشت» به «برداشت» تبدیل می‌شود برنامه (program) نامیده می‌شود.

آیا حسابگر الکترونی هر نوع علامتی را می‌تواند دریافت و بر روی آن عمل کند؟ نه. حسابگر فقط علائم مخصوص به‌خود را می‌تواند دریافت کند. علائمی که به حسابگر داده می‌شود فقط می‌تواند به‌صورت قطع و وصل جریان در مدارهای پیچیده آن باشد و چون قطع و وصل، دوامکان بیشتر نیست، ناچار حسابگر می‌تواند با علائم «دستگاه مبنای دو» (binary number system) کار کند. برای روشن شدن مفهوم دستگاه مبنای دو شاید ذکر مثالی مفید باشد. اگر ما یک چراغ داشته باشیم، فقط دو علامت با آن می‌توانیم بدهیم: خاموش و روشن که می‌توان به ترتیب آنها را به «۰» و «۱» نمایش داد. اگر لازم باشد اطلاعات بیشتری منتقل کنیم باید تعداد چراغها را اضافه کنیم. مثلاً اگر دو چراغ داشته باشیم با استفاده از دو امکان خاموش و روشن در دو چراغ کنار هم، چهار علامت می‌توانیم ایجاد کنیم: ۱- هر دو خاموش «۰۰» ۲- طرف راست خاموش و طرف چپ روشن «۱۰» ۳- طرف راست روشن و طرف چپ خاموش «۰۱» ۴- هر دو روشن «۱۱». اگر تعداد چراغها را به سه برسانیم، تعداد علائم ممکن به ۸ خواهد رسید (۲³) و اگر به چهار برسانیم علائم



۱۶ خواهد رسید (۲۴) و بر همین قیاس در مورد افزایش‌های دیگر. بنابراین علائمی که به عنوان «گذاشت» به حسابگر داده می‌شود نخست باید به دستگاه مبنای دو تبدیل شود. مثلاً برای اینکه بتوانیم ده علامت دستگاه اعشاری (صفر تا نه) و ۲۶ حرف الفبای انگلیسی و بعضی علائم دیگر مانند $(+ \times - \div =)$ و یا علائم نقطه‌گذاری (، ، ؟ ، .) و غیره را که مجموعاً ۶۳ یا ۶۴ علامت می‌شود به دستگاه مبنای دو تبدیل کنیم بهشش رقم $(2^6 = 64)$ نیازمندیم. بدین ترتیب عدد ۹ در دستگاه اعشاری ممکن است به صورت «001001» و حرف t به صورت «۱۱0۱۱0» در دستگاه مبنای دو نمایانده شود.

بنابراین قبل از آنکه اطلاعات به صورت «گذاشت» به ماشین داده شود، باید بوسیله نیروی انسانی و با کمک ماشین‌های دیگر به صورت علائمی که قابل درک برای ماشین باشد روی کارت یا نوار کاغذی منگنه شود تا حسابگر بتواند آن را ضبط کند. پس از اینکه حسابگر طبق برنامه ضبط شده عملیات خود را روی علائم دریافت شده انجام داد، نتیجه کار خود را نیز به همین زبان عرضه می‌کند، منتها قبل از اینکه نتایج مزبور به صورت «برداشت» ظاهر گردد معمولاً به علائم آشنا و قابل خواندن مانند حروف الفباء و اعداد و غیره تبدیل می‌شود.

قبل از اینکه درباره برنامه و برنامه‌نویسی سخنی بگوئیم لازم است درباره ساختمان درونی حسابگر نیز اطلاعاتی داشته باشیم. ساختمان اساسی و مرکزی حسابگر الکترونی از دو قسمت تشکیل شده است: حافظه و واحد کنترل. حافظه به واحدهای شماره داری که به آنها «بیت» (byte) یا «حرف» یا در نوعی از ماشین‌ها «کلمه» گفته می‌شود تقسیم شده است. هر یک از این واحدها می‌تواند عددی بین صفر تا ۲۵۵ را در خود نگهداری کند. هر یک از این اعداد را می‌توان بر حسب نوع ماشین

نماینده یکی از حروف الفباء یا قسمتی از يك دستورعمل در يك برنامه تلقی نمود. قسمت حافظه بوسیله واحد کنترل که طبق نیاز برنامه دستورات را یکی پس از دیگری از حافظه خارج می کند و عمل لازم را انجام می دهد، کنترل می شود. تعداد واحدهای حافظه در ماشین های مختلف متفاوت است: در بعضی از ماشین های کوچک کمتر از ۱۰۰۰ و در بعضی حسابگر-های عظیم بیش از يك میلیون است. نکته مهم و قابل توجه در مورد واحدهای حافظه اینست که تمام آنها دمواره و با فرصتی مساوی در دسترس هستند. اطلاعاتی که در هر واحد حافظه ذخیره شده در مدتی در حدود $\frac{1}{1000000}$ ثانیه باز گرفته و آماده برای عملیات می شود.

علاوه بر حافظه ای که در ساختمان داخلی حسابگر تعبیه شده است حسابگر می تواند از حافظه های کمکی که به شکل نوار یا صفحات مغناطیسی است نیز استفاده کند. نحوه ثبت اطلاعات در روی این نوارها یا صفحات شباهت به نحوه ضبط صدا روی نوارهای ضبط صوت دارد. از این حافظه های کمکی می توان موقتاً در حین انجام عملیات يك برنامه برای ضبط اطلاعات اضافی استفاده نمود و پس از خاتمه عملیات اطلاعات مزبور را محو کرد و همچنین می توان آنها را از حسابگر جدا نمود و اطلاعات ضبط شده روی آنها را تا زمانی که مجدداً مورد نیاز باشد نگهداری کرد. افزودن به گنجایش حافظه ای که در داخل حسابگر تعبیه می گردد بسیار گران تمام می شود؛ ولی استفاده از نوار و صفحات مغناطیسی نگهداری مقدار معتدایی اطلاعات را با قیمتی بسیار ارزان امکان پذیر می سازد. يك نوار مغناطیسی می تواند تقریباً ۲۰ میلیون «حرف» (حرف در مفهومی که قبلاً تعریف شد) را نگهداری کند.

بطوریکه در بالا ذکر شد حسابگر طبق برنامه ای که به او داده می شود علائم «گذشت» را به علائم «برداشت» تبدیل می کند. نوشتن

برنامه برای حسابگر که باید بوسیله انسان انجام شود حساس‌ترین و مشکل‌ترین قسمت این عملیات است. برای نوشتن برنامه نخست باید اهل فن با تنظیم يك دسته دستورات صریح و منطقی و پی در پی مراحل مختلف فعالیت را از آغاز تا پایان مشخص و یا به عبارت دیگر تعریف نمایند. این دستورات در این مرحله معمولاً به زبان معمولی تدوین می‌شود. سپس برنامه‌نویسان حرفه‌ای این دستورات را به دستورات ریزتری می‌شکنند و آنها را به‌زبانی که قابل فهم برای ماشین باشد تبدیل می‌کنند. چنانچه مراحل پی‌درپی فعالیت‌ها خوب تنظیم نشده باشد و یا در اطلاعات لازم شکافی وجود داشته باشد، برنامه ناقص است و ماشین در اصلاح آن ابتکاری نمی‌تواند نشان دهد؛ در نتیجه یا جواب‌ها غلط از آب درمی‌آید و یا به علت نقص برنامه حسابگر از کار باز می‌ایستد و عملیات متوقف می‌گردد. نوشتن يك برنامه برای حسابگر از نظر شرح و بسط بدان میماند که استادکار قالبی بافی بخواهد تمام فعالیت‌های لازم را برای بافتن يك قالبی از لحظه شروع تا لحظه پایان برای کارگری که فقط «خفت‌زدن» یاد گرفته بنویسد بطوریکه آن کارگر بتواند با خواندن آن دستورات فعالیت‌های مربوط را یکی پس از دیگری انجام دهد و بافتن قالبی را به پایان برساند. برای انجام دادن يك عمل ساده حساب، ۲+۳، باید دستورات ریز و دقیقی به ماشین داد که به زبان عادی چیزی نظیر این خواهد بود:

- ۱- اگر علامتی که اکنون خوانده شد ۲ بود
 - ۲- و اگر علامتی که در واحد x حافظه ذخیره شده ۳ می‌باشد
 - ۳- علامت ۵ را در واحد y در حافظه قرار بده
- پس از اینکه برنامه نوشته و به حسابگر داده شد، حسابگر آن را در حافظه خود حفظ می‌کند. هنگامی که علائم «گذشت» به ماشین

رسید، واحد کنترل دستورات برنامه را یکی پس از دیگری از حافظه خارج می‌کند و طبق آن عملیات لازم را انجام می‌دهد و نتیجه را به صورت «برداشت» عرضه می‌کند.

بطوری که ملاحظه می‌شود، حسابگر هیچگونه ابتکاری از خود نمی‌تواند نشان دهد و تمام دستورات باید به زبان ساده به آن داده شود. بدین ترتیب چنین به نظر می‌رسد که علیرغم آنچه درباره حسابگرهای الکترونی گفته می‌شود، این ماشین‌ها نه تنها هوش و شعور يك انسان معمولی را ندارند، بلکه از بسیاری از انسانهای کم‌هوش نیز احمق‌ترند. و در واقع همین‌طور هم هست. اگر ساختمان يك حسابگر را با مغز انسان مقایسه کنیم، مشاهده می‌کنیم که يك حسابگر بزرگ دارای ۲ میلیون ترانزیستور است در حالیکه مغز انسان با همین حجم کم دارای ۲ بلیون رشته عصبی است. بنابراین ساختمان حسابگر با همه بزرگی نسبت به مغز انسان بسیار ساده است. ولی علیرغم این سادگی ساختمانی و ناتوانی نسبی، حسابگر نسبت به مغز انسان دارای برتری-هائی نیز هست که ما به چند مورد آن اشاره می‌کنیم:

۱- اطلاعاتی که در حافظه حسابگر ذخیره شده همه در آن واحد و با فرصتی مساوی در دسترس هستند، در حالیکه همه اطلاعات ضبط شده در مغز انسان از وضوح و صراحت مساوی برخوردار نیستند: ما دستخوش فراموشی می‌شویم، به شك می‌افتیم، برای بازگرداندن پاره‌ای جزئیات باید تلاش کنیم و بسیاری گرفتاریهای دیگر مربوط به حافظه که همه تجربه کرده‌ایم.

۲- سرعت کار حسابگر از مغز انسان هزارها بار بیشتر است زیرا سرعت آن معادل با سرعت حرکت الکترون‌ها است که معادل با سرعت نور و نزدیک به ۳۰۰ هزار کیلومتر در ثانیه است، در حالی که سرعت

امواج عصبی که در دستگاه مرکزی اعصاب جریان دارد حداکثر ۱۲۰ متر در ثانیه است.

۳- حسابگر می‌تواند بدون ایجاد خطر اشتباه عوامل متعددی را در آن واحد در محاسبه وارد کند، در حالی که اگر تعداد عوامل در محاسبه انسانی زیاد شود نه تنها مدت محاسبه بسیار طولانی می‌شود، بلکه احتمال اشتباه به شدت افزایش می‌یابد.

۴- حسابگر می‌تواند بدون احساس خستگی ۲۴ ساعت در شبانه‌روز يك دسته عملیات مکانیکی را بدون وقفه تکرار کند، در حالی که تکرار يك دسته عملیات یکنواخت برای مدت طولانی جسم و روح انسان را فرسوده و تباه می‌کند.

اکنون که با طرز کار حسابگر الکترونی آشنائی مختصری یافتیم، بهتر می‌توانیم به این سؤال جواب دهیم که حسابگر چگونه می‌تواند ترجمه کند؟ کارشناسان فن سعی کرده‌اند مراحل را که گمان می‌کنند در ذهن يك انسان طی می‌شود تا جمله‌ای را از يك زبان به زبان دیگر ترجمه کند، کم و بیش در ترجمه ماشینی نیز رعایت نمایند. توجه داشته باشید که گفتیم «گمان می‌کنند» زیرا ما به درستی نمی‌دانیم هنگام ادراك جمله‌ای به زبان اصلی و برگردان و تولید آن به زبان دیگر واقعاً در مغز يك انسان چه مراحل می‌گذرد و آیا اصولاً این مراحل از یکدیگر قابل تفکیک هستند یا نه. به هر حال بر فرض اینکه این مراحل عیناً همان نباشد که در ذهن انسان طی می‌شود، رعایت و تجزیه آن به این صورت در برنامه‌نویسی مفید واقع شده است. مراحل که گمان می‌رود مترجم انسانی هنگام ترجمه طی می‌کند از این قرار است:

۱- مترجم، مانند هر بومی اهل زبان، در ذهن خود قواعدی را ضبط کرده است که حاکم بر ساختمان آن زبان است و بر بنیاد این

قواعد می‌تواند حکم کند که آیا جمله‌ای که می‌شنود یا می‌خواند متعلق به آن زبان هست یا نه و اگر آن جمله متعلق به آن زبان است، چگونه ساخته شده و چگونه به عناصر سازنده خود تجزیه می‌شود. به مجموعه این قواعد و اطلاعات که هر کس از زبان خود دارد «دستور زبان» گفته می‌شود. لازم به تذکر است که مقصود از دستور زبان اینجا آن چیزی نیست که ما به صورت کتابی تحت عنوان دستور زبان در مدرسه می‌آموزیم، بلکه استنباطی است کلی و نا آگاه که هر کس در طول زمان از زبان خود کرده است. پس از اینکه مترجم جمله‌ای دریافت کرد که باید آن را ترجمه کند، نخست طبق دستور زبانی که می‌داند آن را به عناصر سازنده آن تجزیه می‌کند و نقش هر عنصر را باز می‌شناسد.

۲- مترجم، مانند هر بومی اهل زبان، مجموعه‌ای از واژه‌های آن زبان را در ذهن خود نگهداری می‌کند که واژگان او را تشکیل می‌دهد. واژگان هر فرد قسمتی است از واژگان کلی زبان. واژگان هر زبان شامل لغاتی است که به اشیاء، وقایع و تجارب اهل زبان از جهان بیرون و انتزاع‌های ذهن آنان از این تجارب اشاره می‌کند. پس از اینکه مترجم، جمله خود را طبق قوانین دستور زبان به عناصر سازنده در ذهن خود تجزیه کرد، برای شناختن معنی کلمات آن، آنها را با واژگانی که در حافظه خود ضبط کرده است مقایسه می‌کند.

۳- مترجم باید در ذهن خود مجموعه قواعدی برای برابریابی داشته باشد تا بر مبنای آن بتواند معادل عناصر ساختمانی زبانی را که از آن ترجمه می‌کند (یعنی زبان مبدأ) در زبانی که به آن ترجمه می‌کند (یعنی زبان هدف) پیدا کند. پس از اینکه عناصر ساختمانی جمله‌ای که برای ترجمه داده شده است در ذهن مترجم شناخته و معانی لغات آن

فهمیده شد، از طریق این قواعد معادل‌های آنها یافته می‌شود.

۴- مترجم باید واژگانی از زبان هدف در حافظه داشته باشد تا طبق قواعد برابریابی، معادل عناصر ساختمانی زبان مبدأ را در میان آنها بیابد.

۵- مترجم باید دستور زبان هدف را بداند، یعنی قواعد آن را در ذهن خود ضبط کرده باشد تا طبق آن عناصر انتخاب شده را ترکیب و عرضه نماید.

نحوه کار حسابگر در ترجمه ماشینی نیز چیزی است شبیه آنچه در بالا ذکر شد. فرض کنید قرار باشد حسابگر از زبان فارسی به زبان انگلیسی ترجمه کند. در اینصورت به اطلاعات زیر نیاز دارد:

۱- واژگان زبان فارسی که باید در حافظه حسابگر یا در حافظه کمکی آن (نوار یا صفحه مغناطیسی) ضبط شده باشد.
۲- واژگان زبان انگلیسی که باید در حافظه حسابگر یا در حافظه کمکی آن ضبط شده باشد.

۳- برنامه (به مفهوم ذکر شده) دستور زبان فارسی که تمام جزئیات ساختمانی زبان فارسی را بطور مشروح بیان کرده باشد.
۴- برنامه برابریابی که طبق آن حسابگر بتواند معادل واژه‌های زبان فارسی را در زبان انگلیسی پیدا کند.

۵- برنامه دستور زبان انگلیسی که طبق آن حسابگر بتواند از عناصر انتخاب شده جمله‌های قابل قبول تولید نماید.

پس از اینکه این سه برنامه نوشته و همراه با دو واژگان بالا به حسابگر داده شد، حسابگر آماده ترجمه از فارسی به انگلیسی است. برای اینکه جمله (یا متنی) از زبان فارسی به زبان انگلیسی ترجمه شود، اول حروف این جمله باید طبق اصول مشخصی به علائم قابل

تشخیص برای حسابگر تبدیل شود. این علائم به صورت سوراخهایی روی کارت یا نوارهای کاغذی منگنه می‌شود و سپس اطلاعات مزبور به صورت «گذاشت» به حسابگر داده می‌شود. آن قسمت از حسابگر که مربوط به دریافت اطلاعات است و در واقع در حکم چشم یا گوش ماشین است، اطلاعات منگنه شده در روی کارت را می‌خواند و به قسمت مرکزی حسابگر منتقل می‌کند. در اینوقت حسابگر طبق برنامه‌ای که قبلاً ضبط کرده (شماره سه) جمله فارسی را به عناصر سازنده آن تجزیه می‌کند و بلافاصله معنی آنها را در واژگان زبان فارسی (شماره يك) پیدا می‌کند و طبق برنامه برابریابی (شماره ۴) معادل آنها را در واژگان زبان انگلیسی (شماره دو) بدست می‌آورد و سرانجام طبق برنامه دستور زبان انگلیسی (شماره پنج) آنها را ترکیب و به صورت «برداشت» عرضه می‌کند.

با توجه به آنچه گذشت روشن می‌شود که موفقیت ترجمه ماشینی بستگی به این دارد که دستور و واژگان زبانهایی که در ترجمه دخالت دارند بطور مشروح و کامل توصیف و اطلاعات لازم به صورت برنامه به ماشین داده شود. ولی توصیف دستور و واژگان زبان‌ها در قالب برنامه‌های ماشینی اشکالات فراوانی دربر دارد که در زیر به چند مورد آن اشاره می‌کنیم.

نقص دانش ما درباره فرایندهای ادراك و تولید زبان یکی از این اشکالات است. باوجود پیشرفت‌هایی که در زمینه روان‌شناسی زبان بدست آمده است، اطلاعات ما درباره فرایندهای ادراك و تولید جمله‌های زبان بسیار ناقص است. ما هنوز بدرستی نمی‌دانیم برای این که جمله‌ای شنیده و ادراك شود یا برای اینکه جمله‌ای تولید و فکر یا احساسی بیان شود در ذهن یا مغز يك انسان چه می‌گذرد. هنوز بدرستی نمی‌دانیم يك

نفر اهل زبان درباره‌ی واژگان و دستور زبان خود چه اطلاعاتی را فرا می‌گیرد و چگونه فرا می‌گیرد و این اطلاعات را به چه صورتی در ذهن خود نگهداری می‌کند و چگونه از آن استفاده می‌کند. بدرستی نمی‌دانیم زبان تا چه حد محصول یادگیری و تا چه حد محصول استعداد فطری انسان است و به تکامل ساختمانی ذهن او مربوط می‌شود. چون ما زبان خود را در کودکی و بطور عملی یاد می‌گیریم، آن را بدیهی فرض می‌کنیم و از ساختمان و چگونگی یادگیری آن بی‌اطلاع هستیم مگر اینکه تجزیه و تحلیل آن را آگاهانه وجهه‌ی همت خود قرار دهیم. دستورهائی که برای زبانهای مختلف نوشته شده عموماً دانش زبان را بدیهی فرض کرده و سعی خود را مصروف «بهتر گفتن و بهتر نوشتن» نموده‌اند و به فرایندهای ادراکی و تولیدی زبان توجهی نکرده‌اند، در حالی که در برنامه‌نویسی ماشینی کوچکترین چیزی را نمی‌توان بدیهی فرض کرد و کلیه اطلاعات لازم را باید در قالب برنامه در اختیار حسابگر گذاشت. درست است که ما زبان را به آسانی بکار می‌بریم ولی توصیف کاربرد زبان به نحوی که چیزی ناگفته نماند بسیار مشکل است. با پیدایش مکتب زبان‌شناسی زایشی-گشتاری (Generative-Transformational) که چمسکی (N. Chomsky) زبان‌شناس معروف آمریکائی پیشرو آنست توجه زبان‌شناسان به نوشتن دستورهائی جلب شد که بتواند مراحل تولید جملات را به وسیله یک دسته قواعد پی در پی توصیف کند. البته زمانی بطول خواهد انجامید تا این شیوه از بوته آزمایش بدرآید و برای زبان‌های جهان دستورهائی براین مبنای نوشته شود. در حال حاضر، نقص اطلاعات درباره‌ی قواعد زایشی زبان مانع از آنست که بتوان برنامه‌های دقیق و کاملی برای استفاده‌ی ماشین نوشت و ناگیر این نقص اطلاعات و نقص برنامه در ترجمه‌های ماشینی منعکس می‌گردد.

اشکال دیگر مربوط به وجود ترکیباتی است در هر زبان که معنی آن چیزی است متفاوت از معنی اجزاء سازنده آن. از این جمله اند اصطلاحات، ضرب‌المثل‌ها و استعاره‌ها. مترجم انسانی در اینگونه مواقع با توجه به اطلاعات غیر زبانی خود عمل می‌کند و از شناخت موقعیت جهان بیرون که زبان در ارتباط با آن بکار می‌رود کمک می‌گیرد. مثلاً وقتی دونفر ژاپنی خدا حافظی می‌کنند می‌گویند sayonara که معنی جزء به جزء آن «اگر باید چنین باشد» است. ولی وقتی مترجم انسانی این جمله را به انگلیسی ترجمه می‌کند، نمی‌گوید «if it must be so» بلکه می‌گوید good-bye. مترجم این کار را با استفاده از این اطلاع خود می‌کند که «وقتی دونفر ژاپنی دوست یا آشنا از هم جدا شوند از روی احترام یا عادت به هم چیزی می‌گویند و دو نفر انگلیسی هم در چنین موقعیتی به هم چیری می‌گویند».

مترجم آنچه را که در این موقعیت واحد انگلیسی‌زبانها می‌گویند به جای آن چیزی قرار می‌دهد که ژاپنی‌زبانها می‌گویند بدون توجه به اینکه اجزاء سازنده این دو گفته دقیقاً در برابر هم قرار می‌گیرند یا نه. به همین ترتیب اگر قرار باشد جمله انگلیسی it's raining cats and dogs به فارسی ترجمه شود، مترجم با توجه به موقعیت مشابه دردنیای بیرون معادل آن را در زبان فارسی بکار می‌برد و می‌گوید «مثل دم اسب باران می‌آید» یا «سیل از آسمان می‌آید» ولی نمی‌گوید «سگ و گربه می‌بارد». از آنجائی که حسابگر کاری نمی‌تواند انجام دهد مگر اینکه اطلاعات لازم را داشته باشد، اگر بخواهیم حسابگر از عهده چنین کاری برآید، باید تمام اطلاعاتی را که مترجم به کمک آن این تعادل ترجمه‌ای را برقرار می‌کند به صورت برنامه به آن بدهیم. ولی در حال حاضر ما دقیقاً نمی‌دانیم یک مترجم انسانی با کمک چه اطلاعاتی این نوع معادله‌ها

را برقرار می‌کند و بر فرض هم که بدانیم، وارد کردن تمام این اطلاعات که احتیاج به يك دایرةالمعارف فرهنگی-زبانی دارد در برنامه‌نویسی غیر ممکن به نظر می‌رسد. به همین دلیل حسابگر فعلا از ترجمه کردن این نوع ترکیبات عاجز است و نمی‌تواند این نوع معادلات زبانی را مانند انسان برقرار کند.

اشکال دیگر ناشی از وجود چند معنایی و ابهام در زبان است. زبان مانند دستگاه اعداد نیست که هر عنصر سازنده آن همواره دارای يك ارزش مشخص و ثابت باشد. بین عناصر سازنده زبان و معانی آنها همیشه رابطه يك بیک وجود ندارد. چند معنی مختلف ممکن است بوسیله يك صورت زبانی نمایانده شود و یا برعکس چند صورت مختلف زبانی نماینده يك معنی واحد باشد. این وضع باعث می‌شود که بسیاری از جمله‌های زبان مبهم باشد، یعنی بیش از يك معنی داشته باشد. ابهام‌هایی که در زبان پیش می‌آید ممکن است از نوع واژگانی یا ساختمانی یا هردو باشد. ابهام واژگانی وقتی پیش می‌آید که یکی از واژه‌های يك جمله یا عبارت بیش از يك معنی داشته باشد. مثلا در فارسی عبارت «زن خیاط» مبهم است زیرا واژه «زن» در اینجا لااقل دو معنی قابل قبول می‌تواند داشته باشد (یکی به معنی جنس زن در تضاد با مرد و دیگری به معنی همسر در تضاد با شوهر). ابهام ساختمانی وقتی پیش می‌آید که ساختمان جمله آنچنان باشد که دو تعبیر یا بیشتر درباره آن صادق باشد. مثلا در فارسی «بطری شیرخشك» دارای ابهام ساختمانی است و لااقل دو جور آن را می‌توان تعبیر کرد: یکی بطری شیری که خشك است و دیگری آن بطری که در آن شیرخشك است یا مخصوص شیر خشك است. گاهی ممکن است يك جمله یا عبارت هم ابهام واژگانی داشته باشد و هم ابهام ساختمانی. مثلا در فارسی «مرد و زن جوان» از نظر ساختمانی

دو تعبیر دارد: یکی مرد جوان + زن جوان و دیگری مرد + زن جوان. این تعبیر دوم خود بسته به اینکه واژه «جوان» اسم یا صفت تعبیر شود، مبهم است و ابهام آن از نوع واژگانی است. بنابراین، در این عبارت کوتاه ابهام ساختمانی و واژگانی هر دو جمع شده است.

يك مترجم انسانی، مثل هربومی اهل زبان، برای رفع ابهام‌های زبان از فحوای کلام یا سیاق عبارت و از واقعیات جهان بیرون و تجارت گذشته خود كمك می‌گیرد. مثلاً وقتی گفته می‌شود «بطری شیر خشک را تا نیمه نوشید» او با توجه به تجارب خود از دنیای بیرون بسا قطعیت نتیجه می‌گیرد که مقصود بطری خشک و خالی نیست بلکه تعبیر دوم یعنی شیرخشک درست است زیرا تعبیر اول خلاف تجربه او از جهان فیزیکی است و در نتیجه برای او بی‌معنی است. ولی حسابگر از عهده چنین کاری بر نمی‌آید زیرا فاقد آن همه اطلاعات تجربی است که يك مترجم انسانی از هنگام طفولیت تا بزرگسالی اندوخته است و برای رفع ابهام‌های زبان از آن كمك می‌گیرد. به همین دلیل گفته می‌شود که ماشین فاقد «شعور» است. «شعور» ماشین منحصر به اطلاعاتی است که به صورت برنامه به آن داده می‌شود. اگر بخواهیم حسابگر هم بتواند مانند انسان تعبیر و تفسیر کند، باید آن دایرة المعارف تجربی را که در اختیار مترجم است به صورت برنامه در اختیار آن نیز بگذاریم، و واضح است که این کار فعلاً امکان‌پذیر نیست.

با توجه به آنچه گذشت روشن می‌شود که کار برنامه‌نویسی برای ترجمه ماشینی بسیار مشکل‌تر از آن است که در وهله اول به نظر می‌آید. در سال ۱۹۴۹ وقتی برای نخستین بار وارن ویور (Warren Weaver) در یادداشتی که برای عده‌ای از اهل فن فرستاد پیشنهاد کرد که از حسابگر الکترونی می‌توان «برای حل مشکلات ترجمه در سرتاسر جهان» كمك

گرفت، توجه عده‌ای از کارشناسان به ترجمه ماشینی جلب شد و بزودی بحث و تحقیق درباره آن رونق گرفت و امیدهای بسیاری به آینده آن دوخته شد ولی دیری نگذشت که مشکلات عظیمی که از بعضی از آنها سخن رفت چهره خود را آشکار ساخت بطوریکه بسیاری از کارشناسان از امکان ترجمه ماشینی تمام عیار امید بریدند و راه حل بینابینی را که تلفیقی از کار انسان و ماشین باشد پیشنهاد کردند: یعنی متنی که باید ترجمه شود نخست بوسیله يك انسان خوانده و به آن علائمی اضافه شود تا کار ماشین را در تعبیر جملات متن و یافتن معادل‌ها تسهیل نماید، به این کار «پیش‌ویرایش» (Pre-editing) گفته شد. پس از اینکه عملیات لازم بوسیله ماشین صورت گرفت و ترجمه حاضر شد مجدداً شخصی نتیجه کار حسابگر را بخواند و آن را به صورتی که قابل استفاده باشد اصلاح کند؛ به این کار «پس‌ویرایش» (Post-editing) گفته شد. بعداً عده‌ای سطح توقع را از این نیز پائین‌تر آوردند و با حذف مرحله پیش‌ویرایش به این قانع شدند که حسابگر فقط فهرست معادل‌هایی را که برای هرواژه وجود دارد به دست دهد و در مرحله پس‌ویرایش کسی که عهده‌دار اصلاح متن است معادل‌های مناسب را انتخاب کند و روابط نحوی جمله را نیز به صورت مطلوب تغییر دهد. بدین ترتیب توقع از کار ماشین کمتر و متناسباً به وظیفه ویراستار (editor) افزوده شد.

زبان‌هایی که تا کنون روی آنها تحقیقاتی به منظور ترجمه ماشینی صورت گرفته است عبارتند از انگلیسی، روسی، چینی، فرانسه، آلمانی. جهت ترجمه فعلاً به زبان بومی است یعنی کشورهایی که به ترجمه ماشینی علاقه نشان داده‌اند مایلند از حسابگر الکترونی برای ترجمه از زبانهای دیگر به زبان خود استفاده کنند زیرا دستیابی سریع به اطلاعات علمی تازه در زبانهای دیگر برای آنها در درجه اول اهمیت است. متن‌هایی که

برای ترجمه انتخاب می‌شود عموماً متن‌های علمی است زیرا از يك طرف عجله برای دست‌یافتن به این اطلاعات زیاد است و از طرف دیگر مشکلاتی از قبیل چند معنائی، ابهام، استعاره و مجاز که کار ترجمه ماشینی را به شدت مختل می‌کند در زبان علم بسیار کم است. مثلاً در سیستمی که برای نیروی هوایی آمریکا طرح‌ریزی شده است، حسابگر می‌تواند در روز در حدود صد هزار کلمه از متون علمی و فنی روسی را به انگلیسی ترجمه کند. این ترجمه، چنانکه گفته شد، پیش از آنکه قابل استفاده باشد احتیاج به ویرایش دارد.

ترجمه ماشینی به مفهوم و مقیاس تجارتي فعلاً قابل عرضه نیست زیرا نه کیفیت آن رضایت‌بخش است و نه از نظر اقتصادی مقرون به صرفه می‌باشد. دلایل اقتصادی آن بسیار روشن است. اگر قرار باشد متنی بوسیله يك انسان که به زمینه علمی متن آگاهی دارد و زبان اصلی را نیز می‌داند پیش‌ویراسته شود، در همین مرحله می‌تواند بوسیله همین شخص به زبان دوم ترجمه شود. حتی در طرح ساده‌تری که مرحله پیش‌ویرایش در آن حذف شده است، يك متن باید سه بار مورد عمل قرار گیرد: يك بار باید تمام آن روی کارت یا نوار کاغذی منگنه شود؛ پس از عملیات ماشینی، ترجمه باید بوسیله شخصی که اهل فن باشد ویراسته شود و سپس صورت ویراسته آن مجدداً ماشین گردد. هر کدام از این سه مرحله همانقدر وقت می‌گیرد که يك مترجم بخواهد متن را یکبار ترجمه کند. علاوه بر این کسی که ویرایش آن را به عهده می‌گیرد باید فرد دانشمند و خبره‌ای باشد و استفاده از وقت چنین شخصی بسیار گران تمام می‌شود.

ولی هم اکنون تحولاتی در شرف وقوع است که در نتیجه آنها ممکن است در آینده نه تنها کیفیت ترجمه ماشینی بهتر شود بلکه از هزینه تولید آن نیز به میزان قابل ملاحظه‌ای کاسته شود. یکی از این

تحولات مربوط به اختراع ماشینی است که می‌تواند بیواسطه صفحات کتاب را «بخواند» و بدون اینکه احتیاج به منگنه کردن باشد حروف کتاب را به علائم مخصوص حسابگر تبدیل کند. این ماشین (Optical Character Reader) هم اکنون ساخته شده و بزودی آماده بهره‌برداری خواهد شد. استفاده از این ماشین در صرف وقت و نیروی انسانی صرفه جویی خواهد کرد و در نتیجه ترجمه ارزان‌تر تمام خواهد شد. یکی دیگر از تحولات پیدایش و پیشرفت دستور زبانهای زایشی-گشتاری است که می‌کوشد جملات زبان را با به کار بستن يك دسته قواعد پی‌درپی تولید کند. این دستورها بالاخص برای ترجمه ماشینی نوشته نمی‌شوند ولی روش آنها طوری است که در برنامه‌نویسی ماشینی بسیار مفید واقع می‌شوند. بهبودی که از این راه در برنامه‌نویسی ایجاد خواهد شد نه تنها کیفیت ترجمه را بهتر خواهد کرد بلکه چون کار ویرایش بعدی را ساده می‌کند از هزینه تولید آن نیز خواهد کاست. با توجه به این مسائل و با توجه به پیشرفت‌های روزافزون علم زبان‌شناسی و روان‌شناسی و تکنولوژی حسابگرها امید می‌رود که در ظرف ده سال آینده نوعی ترجمه ماشینی و یا تلفیقی از کار ماشین و انسان به صورت تجاری در بازار عرضه شود. اگر روزی این تصویر به حقیقت پیوندد، یقیناً تحولی به عظمت اختراع چاپ در نقل و انتقال اطلاعات و دانش بشری ایجاد خواهد شد.

فهرست منابع

- 1- Emile Delavenay, An Introduction to Machine Translation, Frederick A. Praeger, New York, 1960.
- 2- William N. Locke and A. Donald Booth (ed.), Machine Translation of Languages, The M.I.T. Press, 1965.
- 3- Anthony G. Oettinger, Automatic Language Translation, Harvard University Press, 1960.
- 4- John Lyons (ed.) New Horizons in Linguistics, PP. 215-228, Penguin, 1970.
- 5- Archibald A. Hill, Linguistics, PP. 212-233, Voice of America Forum Lectures, 1969.
- 6- Yuen Ren Chao, Language and Symbolic Systems, PP. 183-186, Cambridge University Press, 1968.

زبان و نظریه ارتباط

۱- «نظریه ارتباط» ترجمه Communication Theory است. اصطلاح دیگری که برای همین مفهوم به کار برده میشود Information Theory است که آنرا به «نظریه خبر» ترجمه میکنیم. مفهوم دقیق و فنی «خبر» در این نظریه بعداً توضیح داده خواهد شد.

مقدمه

پیدایش وسائل ارتباطی قوی و کارآمد (مانند رادار، تلویزیون و غیره) زندگی انسان این دوره را با دوره‌های پیش سخت متفاوت کرده است. پیدایش این وسائل تنها يك گام عملی نبوده است، بلکه درزمینه های نظری نیز همگام (یا مقدم) بر آنها پیشرفت‌های شگرفی حاصل شده است. امروز مبحث ارتباط به‌عنوان شاخه علمی تازه و جداگانه‌ای از تلفیق ریاضیات، فیزیک، روانشناسی، زیست‌شناسی و زبان‌شناسی بوجود آمده است. تدوین نظریه ریاضی ارتباط درواخردهه چهارم میلادی بوسیله دو دانشمند امریکائی بنامهای وینر (Norbert Wiener) و شانون (Claude Shannon) که اندازه‌گیری مقدار «خبر» در هر پیام را بر مبنای ریاضی میسر میسازد، جهش بزرگی باین رشته علمی نوخاسته داد و باعث شد که مفاهیم بنیادی آن در بعضی علوم دیگر نیز به کار گرفته شود.

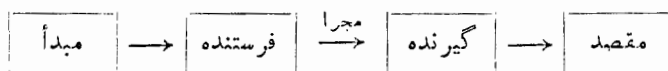
از آنجائیکه زبان به‌عنوان يك دستگاه علائم (مهم و متداول ولی نه منحصر بفرد) در ارتباط مورد استفاده قرار می‌گیرد، ناچار دانشمندان صاحب‌نظر در ارتباط، به‌زبان نیز توجه داشته‌اند و کوشیده‌اند ساختمان آن را از دیدگاه خود و برای منظور خود بررسی نمایند. اگرچه برداشت این گروه از ساختمان زبان با برداشت زبان‌شناسان تفاوت‌های فاحش دارد، با وجود این نحوه برخورد تازه این گروه با زبان، چهره‌های خاصی از زبان را آشکار کرده که قبلاً مورد توجه واقع نشده بود و یا لااقل باین آشکاری عیان نشده بود. ما در این مقاله می‌کوشیم نخست بعضی مفاهیم بنیادی نظریه ارتباط را روشن کنیم و سپس ببینیم از انطباق آن اصول به زبان چه نتایجی حاصل می‌شود.

دستگاه ارتباطی

ارتباط یعنی انتقال خبر^۱ از يك نقطه به نقطه دیگر. هر وقت ارتباطی برقرار شود، اجزائی که در انتقال خبر دخالت دارند، يك دستگاه ارتباطی بوجود می‌آورند. صورت مادی این اجزاء بسته به دستگاههای ارتباطی مختلف متفاوت است، ولی نقشی را که هر يك از این اجزاء باید ایفا کنند میتوان از شکل مادی آنها منتزع کرد و برای همه دستگاههای ارتباطی یکسان دانست. بدین ترتیب هر دستگاه ارتباطی از پنج جزء تشکیل شده است. هر دستگاه ارتباطی دارای يك مبدأ و يك مقصد است که خبر از اولی به دومی منتقل میشود. این دو باید در زمان یا مکان از هم جدا باشند. در بین مبدأ و مقصد باید عامل پیونده‌ای باشد که چون پلی از روی فاصله زمانی یا مکانی عبور کند و انتقال خبر را

۱- «خبر» در اینجا در مفهوم عام کلمه به‌کار رفته است: یعنی هر نوع اطلاعاتی که مبادله میشود.

از طریق خود ممکن سازد. باین عامل پیونده مجرا (کانال) گفته میشود. برای اینکه خبر بتواند از مجرای ارتباط عبور کند باید به شکل خاصی در آید. بنابراین در مبدأ به عامل دیگری نیاز هست که بآن فرستنده گفته میشود. همچنین برای اینکه خبر در مقصد قابل فهم باشد باید پس از عبور از کانال به شکل اصلی خود برگردد. بدین ترتیب در مقصد به عامل دیگری نیاز هست که گیرنده نامیده میشود. این پنج عامل که در نمودار زیر نشان داده میشوند، به صورت های مختلف در هر دستگاه ارتباطی وجود دارند.



به عنوان مثال ارتباط تلویزیونی را در نظر بگیرید. مبدأ ارتباط افراد یا پدیده های دیگری هستند که تصویر و صدای آنها باید منتقل شود. تصویر و صدا در حکم خبر است. فرستنده تلویزیون امواج نوری تصویر و امواج مکانیکی صوت را به امواج الکتریکی با ولتاژهای مختلف تبدیل می کند تا از مجرای ارتباط (کابل یا فضا) قابل انتقال باشد. گیرنده تلویزیون که در اختیار مردم قرار دارد، کاری عکس فرستنده انجام میدهد و امواج الکتریکی را مجدداً به امواج نور و امواج صوت برمیگرداند تا بینندگان تلویزیون که در این شبکه ارتباطی در حکم مقصد هستند تصویر و صدا را تقریباً آنچنان که در اصل بوده ادراک کنند. همین عناصر ارتباطی نیز در ارتباط زبانی دخالت دارند: مبدأ خبر، انسان (یا دقیقاً، مغز انسان) است که میخواهد تجربه ها، نیازها، اندیشه ها و احساس های خود را به دیگران منتقل کند. ولی این تجارب ذهنی بنحوی که در مغز انسان هستند قابل انتقال نمیشوند. اندام های صوتی و فیزیولوژی پیچیده آن مجموعاً در حکم فرستنده ایست که این تجارب (یا به اصطلاح

فنی، خبر) را به صورت امواج انرژی صوتی تبدیل میکند. در ارتباط زبانی (یعنی گفتار) مجرای ارتباط هوا است که امواج صوتی را به گوش شنونده میرساند. گوش شنونده در حکم گیرنده‌ایست که امواج انرژی صوتی را به امواج الکتریکی-عصبی تبدیل میکند تا در مغز او که در اینجا مقصد دستگاه ارتباط است، قابل فهم و تعبیر باشد. یا اگر به نوشتار توجه کنیم باز همین پنج عامل را می‌بینیم: نویسنده در حکم فرستنده؛ صفحه کاغذ در نقش مجرای ارتباط؛ چشم خواننده در نقش گیرنده و مغز او مقصد نهایی پیام است.

مجموعه علائم (Code)

پنج قسمتی که در بالا ذکر شد، عناصر فیزیکی هر دستگاه ارتباطی را تشکیل می‌دهند. ولی این تصویر کامل نخواهد بود مگر اینکه مفهوم دیگری را در این دستگاه وارد کنیم و آن استفاده از مجموعه علائم (کد) است. هر دستگاه ارتباطی مجموعه علائم خاص خود را دارد که متناسب با نوع خبر و مجرائی است که آن خبر باید از آن عبور کند؛ ولی همه این مجموعه‌ها دارای بعضی خواص صوری مشترک هستند که می‌توان آنها را از صورت مادی آنها منتزع کرد. نخست اینکه هر مجموعه علائم، بنا بر تعریف، بیش از یک علامت دارد و علاوه بر این، علائم موجود در آن از نظر ارزش با هم متفاوتند. دوم اینکه چون پیام (خبر) باید به صورت زنجیره‌ای پیوسته از علائم و با نظامی خطی از مجرای ارتباط عبور کند، ناچار در هر نقطه از زنجیره پیام فقط یک علامت از میان علائم موجود در مجموعه را می‌توان برگزید؛ به عبارت دیگر در هر نقطه از زنجیره پیام، کلیه امکانات مجموعه در تقابل با هم قرار می‌گیرند و فقط یکی از آنها انتخاب می‌شود. بنابراین کلیه امکانات مجموعه را می‌توان

در روی يك محور عمودی مجسم كرد و آن را محور جانشینی (para-digmatic) نام نهاد و از طرف دیگر زنجیره پیام را که عبارتست از توالی علائم انتخاب شده، در روی محور دیگری یعنی محور افقی مجسم نمود و آن را محور هم‌نشینی (syntagmatic) نامید. بنابراین، تعریف فنی پیام عبارتست از برگردان خبر به صورت زنجیره علائم که در هر نقطه آن فقط یکی از امکانات موجود در مجموعه ظاهر شده است. این ویژگی‌های مربوط به دو محور در باره تمام مجموعه‌های علائم صادق است.

به عنوان مثال دستگاه دهمی اعداد را در نظر بگیرید. این مجموعه دارای ۱۰ علامت با ارزش‌های متفاوت است (صفر، ۱، ۲، ۳، ۴، ۵، ۶، ۷، ۸، ۹) که محور جانشینی مجموعه را بوجود می‌آورند. هر وقت عددی می‌نویسیم، این عدد به عنوان يك پیام خاص در روی محور هم‌نشینی ظاهر می‌شود. مثلاً عدد ۳۷۴۱ زنجیره‌ایست در روی محور هم‌نشینی که نماینده چهار نقطه و چهار انتخاب متفاوت از امکانات محور جانشینی است. به عنوان مثالی دیگر، ارتباط تلویزیونی را در نظر بگیرید. محور جانشینی در مجموعه علائم تلویزیون عبارتست از ولتاژهای مختلف که بیان کننده درجات مختلف روشنایی-تاریکی هستند. و پیام تلویزیونی (روی محور هم‌نشینی) توالی زنجیره‌وار تقریباً ۶ میلیون علامت الکتریکی از این نوع در هر ثانیه است. در واقع کار دوربین تلویزیون «خواندن» تصویر و تجزیه آن به تعدادی خطوط و هر خط به تعدادی نقطه و ارزیابی هر نقطه از نظر درجه روشنایی و تبدیل آن به علامت الکتریکی مناسب است (که ارقام دقیق آن به نوع سیستم بستگی دارد). در مورد ارتباط زبانی نیز اصول بالا صادق است. هر زبانی دارای تعدادی مشخص و محدود صداست که محور جانشینی آن را بوجود می‌آورند، و هرواژه‌ای که در آن زبان وجود دارد زنجیره‌ایست از آن صداها در روی محور هم‌نشینی: يك انتخاب از محور

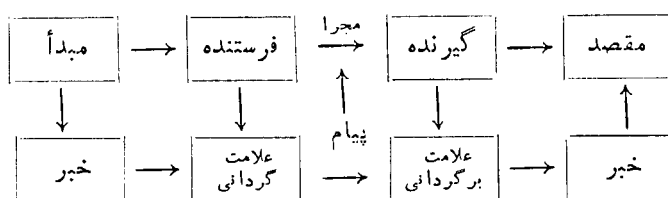
جانشینی در هر نقطه‌ای از زنجیره. در يك سطح بالاتر، واژه‌های زبان جمعاً محور جانشینی آن را تشکیل می‌دهند و جمله‌های زبان نماینده زنجیره‌های مختلف انتخاب در روی محور هم‌نشینی آن هستند. همین اصول در مورد خط نیز صادق است. مثلاً خط فارسی دارای ۳۲ حرف (یا علامت) است و دو علامت نیز برای فاصله دارد (یکی فاصله بین حروف و دیگری فاصله بین کلمات: فاصله دوم بیشتر است) که مجموعاً ۳۴ علامت می‌شود و بر روی هم محور جانشینی خط فارسی را بوجود می‌آورند، و کلیه جملات نوشته در زبان فارسی زنجیره‌های ترکیبی این مجموعه در روی محور هم‌نشینی هستند.^۲

خلاصه اینکه هر دستگاه ارتباط الزاماً از يك مجموعه علائم استفاده می‌کند که بنحوی در ساختمان گیرنده و فرستنده آن تعبیه شده است. فرستنده، خبر را به زنجیره‌ای از علائم موجود در مجموعه تبدیل می‌کند. باین عمل علامت‌گردانی (encoding) گفته می‌شود. گیرنده، زنجیره

۱- باید توجه داشت که خط فارسی به علت صورت‌های مختلفی که يك حرف بر حسب جای خود در کلمه به خود می‌گیرد عملاً از ۳۴ شکل بیشتر دارد ولی گونه‌های فرعی در مجموعه حساب نمی‌شوند.

۲- باید توجه داشت که کاربرد خط از نوع «علامت در علامت» است؛ یعنی خط، صداها یا زبان را که خود مجموعه علائم مستقلی هستند به صورت دیگری برمی‌گرداند و در واقع مجموعه علائمی است بر روی مجموعه علائم قبلی. جالب‌تر اینکه تلگراف که خود بر مبنای خط قرار گرفته است، يك بار دیگر علائم خطی را به علائم مرس (خط-نقطه) برمی‌گرداند و يك مجموعه دیگر به دو مجموعه قبلی اضافه می‌کند. تبدیل يك مجموعه علائم به مجموعه دیگر در ارتباطات بسیار متداول است. مثلاً تلفن علائم صوتی (اکوستیک) را به علائم الکتریکی تبدیل می‌کند و در مقصد گیرنده تلفن آن‌ها را مجدداً به صورت اصلی برمی‌گرداند. در کارها حسابگر الکترونی به آسانی می‌توان پیمایی را از طریق دورنویس teleprinter - با استفاده از کابل تلفن - یا از طریق کارت منگنه شده یا نوار مغناطیسی یا از طریق دیگر به ماشین داد و جواب آن را نیز بر حسب نیاز به صورت کارت منگنه شده، نوار مغناطیسی، نمودار روی صفحه تلویزیون، خط معمولی و غیره از آن گرفت.

علائم (پیام) را به صورت اصلی بازمیگردانند. باین کار علامت برگردانی (decoding) گفته میشود. بنابراین نمودار کامل عناصر دستگاه ارتباطی به صورت زیر در میآید:



اختلال

انتقال پیام همیشه به آسانی صورت نمیگیرد زیرا عوامل مخل ممکن است در مراحل مختلف آن مداخله کنند. در هنگام علامت گردانی یا علامت برگردانی ممکن است اشتباه رخ بدهد. مجرای ارتباط ممکن است خوب نباشد و علائم بخوبی عبور نکنند. علامت خارجی ممکن است در مراحل مختلف در پیام وارد شوند و علائم اصلی را تحت الشعاع قرار دهند. به مجموعه این عوامل در ارتباط اختلال (noise) گفته میشود. مثلاً وقتی شما از يك تلفن عمومی در خیابانی شلوغ تلفن میکنید، خصوصیات صوتی (اکوستیک) ناشی از سروصدای خیابان با خصوصیات صوتی پیام در هم میآمیزد و دریافت پیام را برای شما و شنونده شما مشکل میکند. یا فرستنده یا گیرنده تلفن شما یا تلفن مخاطب شما ممکن است خوب نباشد یا کابلی که دو تلفن را بهم متصل کرده ممکن است عیبی داشته باشد. تمام این عوامل در انتقال پیام ایجاد اختلال میکنند. اختلال در ارتباط منحصر به وسائلی چون تلفن و تلگراف و غیره نیست. مثلاً وقتی شما در خواندن خط کسی دچار اشکال میشوید با نوعی اختلال در کار علامت گردانی مواجه هستید یا وقتی نوسادی در خواندن يك

صفحه کتاب تلاش می‌کند با اختلال در مرحله علامت برگردانی روبرو است؛ یا اگر کاغذ کهنه و پوسیده شده و علائم نوشتاری کم رنگ یا محو شده باشند اختلال در مجرای ارتباط است. بنابراین اختلال مفهومی آنچنان وسیع دارد که هر نوع نابسامانی در هر نوع دستگاه ارتباطی را در برمیگیرد. هر قدر سطح اختلال در يك دستگاه ارتباطی بالا باشد، یا به عبارت دیگر هر قدر نسبت اختلال به علامت زیادت‌تر باشد، انتقال و دریافت پیام دشوارتر می‌شود و برای اینکه برای دشواری غلبه‌شود باید حاشیه احتیاطی یا حشو (redundancy - که بعداً توضیح داده خواهد شد) در پیام بیشتر باشد و این هزینه بیشتری برخواهد داشت.

خصوصیات نحوی ارتباط

هر مجموعه علائم، از جمله زبان، را میتوان از سه دیدگاه بررسی نمود: نحوی (syntactic)، معنایی (semantic) و عملی (pragmatic). مطالعه نحوی مجموعه یعنی بررسی اینکه آن مجموعه در روی محور جانشینی چند امکان یا علامت دارد و این امکانات در روی محور هم‌نشینی چه زنجیره‌ها یا ترکیباتی را بوجود می‌آورند و ترکیب آنها از چه قواعدی پیروی می‌کند. مطالعه معنایی یعنی بررسی اینکه این علائم و پیام‌ها چه مفهومی دارند و به چه چیز در دنیای پیرامون ما اشاره می‌کنند؛ و مطالعه عملی یعنی بررسی اینکه این علائم و پیام‌ها در عمل چه نتایجی ببار می‌آورند. مثلاً چراغ راهنمایی که در سرچهار راه نصب شده يك دستگاه ارتباطی است و ناچار مجموعه علائمی دارد. مطالعه اینکه در این مجموعه چند امکان وجود دارد (قرمز، سبز، زرد) و اینکه این امکانات با چه ترتیبی ظاهر میشوند مطالعه نحوی این مجموعه است. بررسی اینکه هر يك از این علائم چه مفهومی دارد (قرمز یعنی توقف، سبز یعنی عبور).

زرد یعنی احتیاط یا آمادگی) بررسی معنایی آن است، و اینکه این علائم در عمل چه نتایجی ببار میآورند (مثلاً "توقف نکردن در مقابل نور قرمز مستلزم تصادف، بند آمدن راه، جریمه شدن و... است) مطالعه عملی مجموعه است. در ارتباط فقط و فقط به جنبه نحوی مجموعه علائم و پیام‌های ناشی از آن توجه می‌شود و جنبه‌های معنایی و عملی ابدآمورد اعتنا نیست. مثلاً برای تلویزیون به عنوان يك دستگاه ارتباطی بی تفاوت است که تصویر نیکسون را به عنوان رئیس جمهور آمریکا از مجرای خود عبور دهد یا تصویر رقیب او مک گاورن را. تفاوتی که این دو تصویر از نظر ارتباط تلویزیونی دارند همان اختلاف آنها از نظر تعداد نقطه‌ها و درجات روشنایی- تاریکی است و بس. البته اینکه گردانندگان ایستگاههای تلویزیون به چه نوع خبری علاقه داشته باشند و حقایق را تحریف کنند یا نه نکته دیگری است که در بحث فنی ارتباط وارد نمیشود. يك مثال عادی دیگر اینکه شما وقتی تلگرامی مخابره میکنید فقط به تعداد کلمه های آن (که برای سهولت به عنوان واحد اندازه گیری رنجیره پیام انتخاب شده) پول می‌پردازید و نه نسبت به ارزش و اهمیت آن پیام برای جامعه یا شخص یا گروه بخصوصی. توجه باین نکته که در ارتباط فقط رابطه نحوی علائم مورد نظر است، برای درك نتایجی که از انطباق این نظریه به زبان حاصل می‌شود بسیار است.

اندازه‌گیری مقدار خبر در پیام

بهتر است این بخش را با چند مثال ساده آغاز کنیم. ۱- اگر شما دوستی داشته باشید که فقط يك دست لباس داشته باشد، برای شما مسأله‌ای نیست که با قطعیت عملی پیش‌بینی کنید که وقتی او را می‌بینید چه لباسی به تن دارد: شما آنچه را اتفاق خواهد افتاد از پیش

می‌دانید. ۲- اگر این دوست شما دو دست لباس داشته باشد و گاهی این و گاهی آن دیگری را بپوشد، برای شما مشکل‌تراست که پیش‌بینی کنید این بار کدام يك را بتن خواهد داشت. در صورتیکه قرائن محیط به شما کمک نکنند، حدس شما ۵۰٪ یا ۱/۴ قریب به یقین خواهد بود. ۳- حالاً فرض کنید این شخص دو دست لباس دارد، یکی کهنه و دیگری نو، ولی معمولاً لباس کهنه خود را می‌پوشد. اگر روزی شما او را با لباس نو او ببینید، توجه شما جلب خواهد شد و احتمالاً از او می‌پرسید «چه خبر شده؟ کجا می‌خواهی بروی؟» در این مورد اگرچه تعداد امکانات (لباس‌ها) مانند مثال دوم دوتا است، ولی در اینجا برخلاف مثال دوم احتمال ظم-ور امکانات یکسان نیست. در مثال اول که همه چیز قابل پیش‌بینی است، میگوئیم مقدار خبر صفر است، یعنی ظهور آن پدیده هیچ چیز تازه بآنچه قبلاً انتظار میرفته اضافه نکرده است. در مثال دوم که احتمال وقوع هريك از دو امکان ۱/۲ است، می‌گوئیم مقدار خبر در هر دو امکان مساوی است و این مقدار را بطور قراردادی يك مینامیم. در مثال سوم میگوئیم هر دو امکان حاوی خبر هستند ولی مقدار آنها یکسان نیست: آن امکانی که نادرتر است مقدار بیشتری خبر در بردارد. آنچه درباره این مثال‌های ساده گفته شد، اساس نظریه خبر را بوجود می‌آورد. بنابراین خبر^۱ در

۱- بطوریکه قبلاً گفته شد «خبر» ترجمه **information** است. ترجمه دیگری که برای این واژه میشود در نظر گرفت «اطلاع» است، ولی نگارنده «خبر» را ترجمه گویاتری می‌یابد. ممکن است گفته شود خبر در این مفهوم خاص با خبر در مفهوم عام (مثلاً وسائل ارتباط جمعی) اشتباه میشود ولی همین اشکال (اگر اصولاً بتوان آن را اشکال نامید) در زبانهای فرانسه و انگلیسی نیز وجود دارد. در فرانسه انفورماسیون هم به معنی خبر در اصطلاح وسائل ارتباط جمعی است و هم به معنی خبر در اصطلاح خاص نظریه مورد بحث. در انگلیسی هم که برای خبر در اصطلاح وسائل ارتباط جمعی **news** را بکار می‌برند، باز کلمه **information** علاوه بر معنی خاص و فنی که در این نظریه دارد، معانی عامی هم دارد. معمولاً در نوشته‌های علمی وقتی واژه‌ای را از واژگان عادی زبان میگیرند—

اصطلاح فنی نظریه مزبور با دوجیز بستگی دارد: یکی تعداد امکانات موجود در مجموعه و دیگری امکان وقوع هریک. چون هر قدر تعداد امکانات در مجموعه بیشتر باشد، احتمال پیش‌بینی کمتر است و هر قدر احتمال پیش‌بینی کمتر باشد، مقدار خبر بیشتر است، پس میتوان گفت: مقدار خبر با تعداد امکانات مجموعه نسبت مستقیم و با احتمال وقوع نسبت معکوس دارد.

پس هر مجموعه‌ای که دارای دو علامت با احتمال مساوی باشد، در هر کاربرد توانایی القاء يك واحد خبر را دارد (به این واحد در اصطلاح نظریه خبر bit «بیت» گفته می‌شود که ترکیبی است از binary unit یعنی واحد دوشقی. ما در اینجا فقط اصطلاح واحد را به کار خواهیم برد). اگر تعداد علائم مجموعه ۴ باشد، آن مجموعه در هر کاربرد حاوی ۲ واحد خبر می‌باشد و اگر تعداد علائم آن ۸ باشد آن مجموعه در هر کاربرد حاوی ۳ واحد خواهد بود. بدین ترتیب مقدار خبر یا توانایی هر مجموعه مساوی است با لگاریتم^۱ تعداد امکانات مجموعه به پایه ۲. برای پی‌بردن به مفهوم این رابطه می‌توان با عدد ۱ آغاز کرد و آنرا مکرر در ۲ ضرب نمود تا تعداد امکانات مجموعه به دست آید. شماره دفعاتی که ما عمل ضرب را تکرار می‌کنیم لگاریتم تعداد امکانات مجموعه به پایه ۲ خواهد بود.

→ و آن را در مفهوم خاص بکار می‌برند، آن واژه را از نو تعریف میکنند، مانند واژه «خبر».

۱- لگاریتم يك عدد عبارتست از قوه‌ای که پایه دستگاه عددی باید بآن برسد تا عدد مورد نظر به دست آید. مثلاً وقتی گفته میشود لگاریتم ۱۰۰۰ به پایه ۱۰ مساوی ۳ است، منظور این است که عدد ۱۰ (پایه دستگاهی) باید سه بار در خود ضرب شود ($10 \times 10 \times 10 = 1000$) یا وقتی گفته میشود لگاریتم ۸ به پایه ۲ معادل ۳ است، یعنی عدد ۲ (پایه دستگاه دوتائی) باید سه بار در خود ضرب شود ($2 \times 2 \times 2 = 8$).

لگاریتم ۱ به پایه ۲ = ۰	امکان ۱ = ۱	۱
لگاریتم ۲ به پایه ۲ = ۱	امکان ۲ = ۲	۱ × ۲
لگاریتم ۴ به پایه ۲ = ۲	امکان ۴ = ۴	۱ × ۲ × ۲
لگاریتم ۸ به پایه ۲ = ۳	امکان ۸ = ۸	۱ × ۲ × ۲ × ۲
لگاریتم ۱۶ به پایه ۲ = ۴	امکان ۱۶ = ۱۶	۱ × ۲ × ۲ × ۲ × ۲
لگاریتم ۳۲ به پایه ۲ = ۵	امکان ۳۲ = ۳۲	۱ × ۲ × ۲ × ۲ × ۲ × ۲

ولی محاسبه‌ای که در بالا داده شد، کافی نیست. همیشه تعداد امکانات يك مجموعه به ترتیب بالا نیست. ممکن است امکانات يك مجموعه ۳ یا ۵ یا ۷ یا ۱۱ یا هر عدد دیگری باشد که با ترتیب بالاتر تطبیق ندهند. لگاریتم این اعداد همیشه کسری به دنبال خواهد داشت. مثلاً لگاریتم ۳ به پایه ۲ با توجه به محاسبه بالا، جایی بین ۱ و ۲ قرار می‌گیرد، یعنی تقریباً ۱/۵۸۵ می‌باشد. میتوان لگاریتم مورد نظر را از جدولهای مخصوصی که قبلاً محاسبه و آماده شده است به دست آورد. به عنوان نمونه لگاریتم چند عدد به پایه ۲ در زیر داده خواهد شد:

۱	۰/۰۰۰	۴	۲/۰۰۰	۷	۲/۸۰۷	۱۰	۳/۳۲۲
۲	۱/۰۰۰	۵	۲/۳۲۲	۸	۳/۰۰۰	۱۱	۳/۴۵۹
۳	۱/۵۸۵	۶	۲/۵۸۵	۹	۳/۱۷۰	۱۲	۳/۵۸۵

نحوه محاسبه بالا در صورتی صادق است که احتمال وقوع امکانات مجموعه یکسان باشد. ولی همیشه این تساوی برقرار نیست. به يك دستگاه ارتباطی چون زنگ اخبار توجه کنید. مجموعه علائمی که در این دستگاه تعبیه شده دارای دو امکان است: زنگ و سکوت. ولی احتمال وقوع این دو امکان یکسان نیست. ممکن است ساعت‌ها و شاید روزها بگذرد و زنگ به صدا در نیاید (یعنی امکان سکوت حکمفرما

باشد). انتظار صاحبخانه نیز براینست که امکان زنگ نادرتر از سکوت باشد و چون مقدار خبر در شق نادرتر همیشه بیشتر است، وقتی زنگ به صدا درمیآید واکنشی از صاحبخانه بروز میکند که هنگام سکوت بروز نخواهد کرد. فرمول اندازه گیری خبر در امکانات يك مجموعه با احتمالات نامساوی $I = -\log_2 \frac{1}{P}$ است که در این رابطه $\log$ یعنی لگاریتم، ۲ علامت پایه، P بجای احتمال و I نماینده خبر (انفورمسیون) است. برای اینکه فرمول بالا کاملاً مفهوم شود به مثال زیر توجه کنید. فرض کنید مجموعه ای وجود دارد با دو علامت، یکی A و دیگری B . پس از اینکه زنجیره ها (پیام ها)ی مختلف این مجموعه را در زمانی نسبتاً طولانی مطالعه می کنیم، متوجه می شویم که بطور متوسط در مقابل هر ۱۵ باری که علامت B ظاهر می شود، يك بار علامت A پدیدار می شود. از اینرو میتوان گفت که احتمال وقوع A ، $\frac{1}{16}$ یا ۰/۰۶۲۵ و احتمال وقوع B ، $\frac{15}{16}$ یا ۰/۹۳۷۵ است. احتمال هر يك از امکانات مجموعه کمتر از يك خواهد بود و جمع همه آنها همیشه يك خواهد شد. اگر کسر $\frac{1}{16}$ را در فرمول بالا بجای P قرار دهیم، رابطه به صورت $I = -\log_2 \frac{1}{\frac{1}{16}} = 4$ در خواهد آمد که صورت ساده شده آن $\log_2 16 = 4$ است، یعنی مقدار خبر در این علامت ۴ واحد است. اگر کسر $\frac{15}{16}$ (یعنی احتمال علامت B) را بجای P قرار دهیم و محاسبه کنیم به کسر ۰/۰۹۳ خواهیم رسید. چون این علامت ۱۵ بار فراوانتر از A ظاهر می شود، مقدار کل خبری که در تمام پیام ها دارد $(\frac{1}{395} = 15 \times 0.093)$ واحد

است. از مقدار خبری که در هر علامت نابرابر وجود دارد میتوان میانگین خبر را برای هر علامت مجموعه محاسبه کرد. این محاسبه در مورد مثال بالا به صورت زیر خواهد بود:

يك بار وقوع A حاوی	۴/۰۰۰	واحد
۱۵ بار وقوع B حاوی	۱/۳۹۵	واحد
۱۶ بار وقوع A و B حاوی	۵/۳۹۵	واحد
میانگین (جمع دورقم بخش بر ۱۶)	۰/۳۳۷	واحد

بدین ترتیب دیده می‌شود که وقتی احتمال وقوع یکی از دو عنصر

در يك مجموعه دوتائی از $\frac{1}{4}$ بیشتر باشد، از کارائی مجموعه (یا حداکثر

خبری که می‌تواند القاء کند) کاسته می‌شود، زیرا آن علامتی که فراوانتر ظهور می‌کند بیشتر قابل پیش‌بینی می‌شود و ارزش خبری آن بحدی پائین می‌آید که کارائی متوسط مجموعه را نیز تنزل می‌دهد. در مثال

بالا نابرابری در احتمال وقوع دو علامت، کارائی مجموعه را به $\frac{1}{3}$

تنزل داده است (اگر احتمال وقوع هر دو علامت $\frac{1}{4}$ ، یعنی برابر بود،

مقدار خبر معادل يك می‌بود). نزدیک به ۶۷٪ از توانائی مجموعه که در این مثال مورد استفاده قرار نگرفته حشو نامیده می‌شود.

حشو (redundancy)

وقتی از حداکثر توانائی مجموعه بهره‌برداری نشده باشد، گفته

می‌شود که در مجموعه حشو وجود دارد. مقدار حشو عبارتست از اختلافی

که بین توانائی بالقوه يك مجموعه و میانگین خبری که بالفعل القاء می‌کند وجود دارد. این مقدار همیشه به صورت درصد کل توانائی

مجموعه بیان می‌شود، چنانکه در بالا مشاهده شد. برای اینکه این مفهوم روشن‌تر شود به مثال‌های زیر توجه کنید. مثلاً در مجموعه اعداد هیچ حشو وجود ندارد و بهمین دلیل هیچ رقمی را در زنجیره اعداد از روی ارقام قبلی آن نمی‌توان پیش‌بینی کرد. اگر زنجیره‌ای را، بعنوان مثال، با رقم ۹ آغاز کنیم هر رقم دیگری (از جمله خود ۹) ممکن است بدنبال آن بیاید و این وضع غیر قابل پیش‌بینی تا پایان زنجیره ادامه خواهد داشت. برعکس در مجموعه علائمی که در چراغ راهنمایی تعبیه شده، حشو به حد اعلا وجود دارد زیرا شما ترتیب عوض شدن نورها را با قطعیت عملی میدانید: سبز - زرد - قرمز - سبز - زرد - قرمز . . . چون در اعداد حشو وجود ندارد، هیچ عددی بطور مطلق غلط نیست و هر ترکیبی از ارقام قابل قبول است. ولی در چراغ راهنمایی که حشو فوق‌العاده زیاد است (در هر زنجیره آن هر قدر هم طولانی باشد فقط علامت اول حاوی ۱/۵۸۵ واحد خبر است و بقیه علائم چون کاملاً قابل پیش‌بینی هستند مقدار خبری که القاء می‌کنند صفر است) اگر پاسبانی زمان نور قرمز را از حد معمول بیشتر کند و به چند برابر برساند (در اینصورت مثل اینست که نور قرمز چندبار پشت سرهم ظاهر شده باشد) رانندگان شروع به بوق زدن می‌کنند و چه بسا به تصور اینکه چراغ خراب شده بدون اعتنا به نور قرمز براه می‌افتند. این صحنه باین دلیل اتفاق می‌افتد که رانندگان ترتیب عوض شدن نورها (و زمان تقریبی آنها) را از پیش میدانند و ترتیبی که خلاف انتظار آنها باشد «اشتباه» تلقی می‌شود. چون چراغ راهنمایی نمیتواند زنجیره‌های پیش‌بینی نشده داشته باشد، بنابراین مقدار خبر در مجموعه آن نزدیک به صفر و مقدار حشو آن فوق‌العاده زیاد است. (خوانندگان توجه دارند که نمی‌گوئیم علائم چراغ بی‌معنی یا کم معنی هستند بلکه می‌گوئیم مقدار خبر در

آنها بسیار ناچیز است. این دو مفهوم باید همیشه از هم جدا نگه‌داشته شوند.

نباید تصور کرد که حشو چیز بدی است. برعکس مقداری حشو در هر مجموعه لازم است تا تأثیر اختلال در انتقال پیام را خنثی کند. اگر مجموعه‌ای بکلی خالی از حشو باشد، در صورتیکه بر اثر رخنه‌عوامل مخل مقداری از خبر در جریان انتقال تلف شود، دیگر قابل برگرداندن نیست؛ در حالیکه اگر حشو باندازه کافی وجود داشته باشد، خبر از دست رفته را می‌توان باز یافت. مثلاً اشتباهات چاپی از نوع اختلال در مرحله علامت‌گردانی است؛ ولی ما گاهی بدون توجه باین اشتباهات از آنها رد می‌شویم و یا اگر متوجه آنها شویم اغلب می‌توانیم درست آنها را حدس بزنیم. در این موارد مقدار حشوی که در خط و زبان فارسی (مثل هر خط و زبان دیگر) وجود دارد بما کمک می‌کند تا واژه درست را پیدا کنیم. گاهی عمداً مقداری حشو در کار برد مجموعه وارد می‌کنند تا از اشتباهات احتمالی جلوگیری شود. هر چه سطح اختلال بالاتر باشد، مقدار حشو باید بیشتر باشد. مثلاً در مجموعه اعداد که حشو وجود ندارد اگر اشتباهی در نوشتن ارقام پیش آید پیدا کردن آن بسیار دشوار خواهد بود (زیرا هیچ عددی از روی شکل نمیتواند غلط باشد). بنابراین حسابدارها بطور عمد در دفترداری حشو وارد می‌کنند باین نحو که لازم می‌دانند جمع ستونهای مختلف با هم تطبیق کند و گرنه آن را نشانه اشتباه می‌دانند و به جستجو می‌پردازند.

کاربرد نظریه ارتباط در زبان

نظریه ارتباط بوسیله مهندسان ارتباط تدوین شده است که در درجه اول هدف آنها این بوده که در مخابرات تلفنی، تلگرافی و ارتباط

دوربرد (telecommunication) از مجرای ارتباط (کانال) حداکثر بهره‌برداری را بنمایند و این نظریه بخوبی نیاز آنها را برآورده می‌کند. وقتی می‌کوشیم این نظریه را بر زبان منطبق گردانیم، متوجه می‌شویم که این انطباق در اصول ممکن است ولی در فروغ اشکالات عملی زیادی ایجاد می‌کند که فعلاً راه حلی برای آنها آشکار نیست. مثلاً اندازه‌گیری دقیق مقدار خبری که در واحدهای زبان وجود دارد عملاً بسیار دشوار و شاید غیر ممکن است. آنچه در زیر بعنوان مثال درباره زبان فارسی گفته می‌شود درباره همه زبانها صادق است.

در زبان فارسی ۳۰ واحد صوتی (واج) وجود دارد که کلیه واژه‌های زبان از ترکیب آنها ساخته شده است. اگر بخواهیم مقدار خبری را که در هر واژه سه واجی وجود دارد حساب کنیم، این کار بطور نظری آسان است: هر واج از مجموعه ۳۰ واجی فارسی حاوی تقریباً ۵ واحد خبر است (لگاریتم 30 به پایه ۲ تقریباً ۵ می‌شود) و یک زنجیره سه واجی حاوی ۱۵ واحد ($3 \times 5 = 15$) خبر خواهد بود. ولی این محاسبه در صورتی صادق است که تمام واجها بتوانند با هم ترکیب شوند. اگر چنین بود ما باید 30^3 یا ۲۷۰۰۰ واژه سه واجی در زبان فارسی داشته باشیم در حالیکه عملاً تعداد واژه‌های سه واجی زبان فارسی از این رقم بسیار کمتر است. اختلاف بین رقم نظری و عملی مربوط به دو چیز است. اول اینکه قواعد صوتی (واج‌آرایی) زبان فارسی تعداد زیادی از ترکیبات را غیر ممکن می‌سازد. مثلاً ترکیب mna یا aaa در زبان فارسی ممکن نیست. دوم اینکه زبان فارسی از همه ترکیباتی که قواعد واج‌آرایی زبان مجاز می‌شمارد نیز استفاده نمی‌کند، به عبارت دیگر در واژگان زبان خلأ وجود دارد. مثلاً ترکیب emn مخالف قواعد واج-آرایی زبان فارسی نیست؛ با وجود این، چنین واژه‌ای در واژگان زبان

یافت نمی‌شود، در حالیکه زبان از قرینه آن amn (امن) که با emn فقط در واج اول اختلاف دارد استفاده می‌کند. تعداد ترکیباتی که بعلت ناسازگاری با قواعد واج آرائی زبان یا صرفاً بعلت عدم استعمال کنار گذارده می‌شوند، خیلی بیش از ترکیباتی است که عملاً در زبان بکار برده می‌شوند. پس برای اینکه بتوانیم مقدار خبری را که در واژه‌های سه واجی فارسی وجود دارد محاسبه کنیم باید نخست ترکیبات مجاز و غیر مجاز را از هم جدا کنیم. سپس با یک مطالعه آماری وسیع بسامد (frequency) هرواج را حساب کنیم، و از روی آن احتمال وقوع آن را برآورد کنیم و سرانجام مقدار خبری را که در هرواج وجود دارد به‌دست آوریم و با افزودن مقدار خبری که در هرواج وجود دارد مقدار خبری را که واژه سه واجی می‌تواند داشته باشد محاسبه کنیم. پرواضح است که این محاسبه اشکالات عملی فراوانی در بر دارد. خوشبختانه برای اینکه ما بتوانیم نتایج انطباق پاره‌ای از اصول این نظریه را به زبان مطالعه کنیم به این نوع محاسبات دقیق نیازمند نیستیم.

حشو در زبان

زبان مجموعه علائمی است که در کاربرد آن حشو بسیار زیاد است. یکی از موجبات حشو اینست که زبان دارای ساختمان است و از قواعدی پیروی می‌کند. وجود قاعده محدودیت‌هایی بر روی زنجیره‌های علائم وارد می‌کند و منجر باین می‌شود که بعضی ترکیبات ممکن و بعضی ناممکن شود. چون اهل زبان از روی قواعدی که آموخته‌اند ترکیبات ناممکن را از پیش می‌شناسند، در نتیجه آسانتر می‌توانند ترکیبات ممکن را حدس بزنند و این خود منبع سرشاری برای حشو در زبان ایجاد می‌کند. موجب دیگر برای حشو، استعمال است. در بالا گفته شد که همه

ترکیباتی که از نظر ساختمان زبان مجاز هستند در زبان به کار گرفته نمی‌شوند و از دستگاه صوتی زبان فارسی مثال آورده شد. می‌توان از ترکیب واژه‌ها نیز مثال‌های فراوان نقل کرد. در فارسی طبق قاعده می‌توان صفتی را که با موصوف خود ناسازگاری معنایی نداشته باشد، بدنبال آن اضافه کرد. مثلاً «میشود گفت «جاده وسیع» یا «درمعنی وسیع کلمه». ولی اگرچه ترکیب «درمعنی وسیع کلمه» در نظر فارسی‌زبانان پذیرفته و عادی است، ترکیب مترادف آن «درمعنی پهن کلمه» مورد قبول نیست، در حالیکه «پهن» با «معنی» همان رابطه دستوری و معنایی را دارد که «وسیع» با آن دارد و هر دو ترکیب از لحاظ دستوری و معنایی بیک اندازه مجاز هستند. در اینجا گفته می‌شود که ترکیب اول مصطلح و ترکیب دوم نام مصطلح است^۱. در اینجا نیز چون اهل زبان از پیش میدانند چه ترکیباتی از واژه‌ها مصطلح و چه ترکیباتی نام مصطلح هستند و همچنین میدانند در کجای واژگان زبان خلاء وجود دارد (یعنی چه ترکیباتی از واج‌ها استعمال نشده‌اند)، طبعاً همیشه انتظار شنیدن و خواندن ترکیبات مصطلح را دارند و آسانتر می‌توانند آنها را حدس بزنند. بنابراین، وجود مصطلح و نام مصطلح منشاء دیگری از حشو در زبان است.

یکی دیگر از سرچشمه‌های حشو در زبان «ازپیش‌انگاری» (presupposition) است. رابطه ساختمانی یا معنایی (یا هر دو) بین بعضی

۱- بنابراین باید بین ترکیباتی که انحراف ساختمانی دارند مانند «آن خریدم من را» با ترکیباتی که ناسازگاری معنایی دارند مانند «پتوی غلیظ‌تیز» با ترکیباتی از نوع «در معنی پهن کلمه» یا «چشم‌تند» که تصادفاً در زبان به کار نرفته‌اند فرق گذاشت. نابهنجاری این سه دسته با هم فرق می‌کند. در نوع اول قواعد دستوری زبان نقض شده است. در نوع دوم، معنای عبارت با تجربه انسان ناسازگار شده است. ولی نابهنجاری نوع سوم فقط ناشی از عدم استعمال است. این ترکیبات ذخیره مصرف نشده و سرمایه خلاقیت زبان را تشکیل می‌دهند و ممکن است روزی جزو ترکیبات رایج در آیند.

از «گپ» بیشتر در جملات زبان فارسی وارد میشود. چنانکه قبلاً گفته شد، عناصری که بسامد بیشتری دارند حاوی مقدار خبر کمتری هستند و مجموعه‌ای که علائم آن احتمالات نابرابر داشته باشند، دارای حشو خواهد بود. ما در زیر تأثیر عامل ساختمان و عامل بسامد را در ایجاد حشو، در سطح‌های مختلف زبان بررسی خواهیم کرد.

حشو در سطح واج‌ها (phonemes)

حشوی که در دستگاه صوتی (فونولوژی) زبان وجود دارد از دو منبع سرچشمه می‌گیرد: یکی از این دو، بسامد متفاوت واج‌هاست. مثلاً^۱ در میان صامت (consonant) های فارسی در آغاز کلمه، واج m از همه فراوانتر است، یعنی کلماتی که در فارسی با m شروع میشوند از کلماتی که با واجهای دیگر شروع میشوند بیشترند. برعکس بسامد واج $\frac{y}{z}$ (ژ) از همه واجها کمتر است، یعنی تعداد کلماتی که با این واج آغاز میشوند درواژگان فارسی از کلمات دیگر که با واجهای دیگر شروع میشوند کمتر است. یا در پایان کلمه، فراوانی مصوت (vowel) e (ـِ) از مصوت a (ـَ) بیشتر است: تمام کلماتی که در خط به های غیر ملفوظ ختم میشوند در تلفظ پذیرفته (نه در لهجه‌های محلی) به e ختم میشوند، در حالیکه مصوب a فقط در دو کلمه «نه» و «و» (va'na) ظاهر میشود. از دو مثال بالا معلوم میشود که فراوانی واج‌ها را باید با توجه به جای آنها در آغاز، میان یا پایان کلمه مطالعه کرد. عامل دیگر که در محاسبه فراوانی واجها دخالت دارد، فراوانی کلماتی است که این واجها در آنها به کار رفته‌اند. مثلاً با آنکه فراوانی واج m در آغاز کلمات از فراوانی n یا $\frac{y}{g}$ (ش) بیشتر است، کلمه «نو» از «مو» و کلمه «شیر» از «میر» در جملات زبان فراوانتر بکار برده میشود. یا اگرچه مصوت a

فقط در پایان دو کلمه «نه» و «و» ظاهر میشود، فراوانی این دو کلمه بسیار زیادتر است از؛ مثلاً، «گله» و «تپه» که به e ختم میشوند. بنابراین برای اینکه بتوانیم بسامد واقعی واج‌ها را بدست آوریم، باید بسامد کلماتی را نیز که در آنها به کار رفته‌اند محاسبه کنیم (برای این منظور باید يك متن نسبتاً طولانی انتخاب کرد و بسامد واج‌ها را در تمام متن محاسبه نمود تا کلمات نادر و بسیار مصطلح یکدیگر را تعدیل کنند). بطوریکه قبلاً گفته شد، اختلاف در بسامد واج‌ها ایجاد حشو می‌کند و این حشو در دستگاه صوتی زبان رخ میدهد.

منبع دیگر برای ایجاد حشو، ساختمان صوتی و قواعد واج‌آرایی زبان است. مثلاً ساختمان هجا (در فارسی به صورت $(c)v(c)(c)$ است) که c علامت consonant، v علامت vowel و پرانتز علامت اختیاری بودن است.) حال اگر کلمه‌ای با صامت آغاز شود، فارسی زبان که ساختمان هجا را در زبان خود از پیش میداند، ناآگاهانه یقین خواهد داشت که واج بعدی در این زنجیره مصوت خواهد بود، و آن مصوت یکی از شش^۱ امکانی است که در محور جانشینی وجود دارد (i, u, â, o, e, a). چنانکه میدانیم وقتی ساختمان زبان وجود چیزی را پیش‌بینی کند، مقدار خبری که در آنست کم و متناسباً حشو آن زیاد است.

حشو در سطح واژگان

حشو در سطح واژگان از منابع زیر سرچشمه میگیرد:

الف - بکار نرفتن بسیاری از ترکیبات واجی که از نظر قواعد صوتی معنی در به کار بردن آنها نیست. مثلاً اگر هجای cv را در نظر

۱- یا هفت امکان اگر مصوت مرکب ow را که در پایان کلمه «مو» (درخت انگور) می‌آید، حساب کنیم.

بگیریم و بجای v مصوب a را قرار دهیم و بجای c ۲۳ صامت فارسی را بگذاریم تا ۲۳ زنجیره ممکن (مانند fa، na، sa، ba، ta، va، و غیره) بوجود آید، خواهیم دید که بجز زنجیره های na، va (نه، و) هیچیک از ۲۱ زنجیره دیگر بکار نمیرود.

ب - بسامد متفاوت واژه ها: مثلاً اکثر فارسی زبانان واژه «تخمیر» را میدانند ولی شاید ماهها و یا سالها بگذرد و آنها این واژه را بکار نبرند و یا آنرا نشنوند، در حالیکه با واژه هایی چون «روز، شب، صبح، من، تو، زن، مرد» بارها در روز برخورد نمایند. بسامد نابرابر واژه ها در بعضی زبانها (مثلاً فرانسه و انگلیسی) بنحو آماری حساب شده و فهرست آنها منتشر شده است.

ج - از پیش انگاری: بعضی از گروه های واژه ای بقدری با هم بکار رفته اند که بین آنها رابطه از پیش انگاری بوجود آمده است بطوریکه میتوانند وجود یکدیگر را در جمله پیش بینی کنند. این طبقه را میتوان به چند دسته تقسیم کرد:

- ۱- واژه های جفتی مانند: حلق و گلو، دشت و صحرا، گل و گیاه، سرو کله، ایل و تبار، رفت و آمد، داد و ستد و غیره.
- ۲- ضرب المثل ها مانند: شاهنامه آخرش خوشه، از تو حرکت از خدا برکت، هر که را از بهر کاری ساختند، روز از نو روزی از نو، و غیره.

۳- کلیشه ها که در دوره های مختلف و برای حرفه های مختلف فرق میکند. مثلاً در اصطلاح و سائل ارتباط جمعی اینها کلیشه هستند: منابع موثق، جهان سوم، ناظران سیاسی و یا «آقای... از... بازدید کردند و برای بهبود وضع... دستورات مؤکد صادر کردند».

۴- اصطلاحات، یعنی اجتماع چند واژه بصورت یک واحد معنایی

مانند: از چشم کسی افتادن، دست از پا خطا نکردن، سر به هوا بودن، دست بپیکي کردن، سربه سر کسی گذاشتن و غیره.

حشو در نحو زبان

حشو در نحوزبان از سه منبع ناشی میشود:

۱- ساختمان نحوی زبان بعضی از ترکیبات را منع میکند. مثلاً «احمد باو غذا خورد» یا «برادرم غمگین دید» از نظر ساختمان نحوی زبان فارسی مردود هستند، در حالیکه ترکیبات «احمد باو غذا خورانید» یا «برادرم مرا غمگین دید» پذیرفته هستند. نتیجه این محدودیت در روی محور هم‌نشینی این است که در هر نقطه از نقاط زنجیر گفتار، واژه‌های معینی محور جانشینی را تشکیل میدهند و میتوانند در آن بافت (context) بجای هم بکار روند. این محدودیت احتمال وقوع این واژه‌ها را در جمله بالا میبرد و متناسباً به میزان حشو در جمله میافزاید. مثلاً بجای کلمه «خورانید» در جمله بالا جز کلمات «داد، تعارف کرد، فروخت» و شاید چند کلمه دیگر، واژه دیگری نمی‌توان قرار داد. معمولاً هرچه در روی محور هم‌نشینی به‌پیش برویم امکانات محور جانشینی محدودتر میشود و گاهی فقط يك امکان باقی میماند. مثلاً در جمله «او هدیه را از من... نکرد» فقط يك امکان برای پر کردن جای خالی در جمله وجود دارد و آن واژه «قبول» است، در حالیکه اگر جمله به صورت «او هدیه را از من قبول...» باشد، دو امکان وجود دارد: «کرد، نکرد»؛ ولی اگر جمله به شکل «او... را از من قبول نکرد» درآید، امکان حدس زدن بسیار مشکل میشود زیرا تعداد امکاناتی که در این نقطه از زنجیره کلام میتوانند قرار گیرند اگرچه نامحدود نیست، بسیار زیاد است و متناسباً مقدار حشو آن کمتر است.

۲- قواعد نحوی زبان ایجاب میکنند که عناصر زبان با نظم خاصی در روی محور هم‌نشینی ظاهر گردند. اگر عناصر سازنده يك جمله بتوانند بآهتررتیبی کنارهم قرارگیرند، هیچ رابطه‌ای را بین آنها نمیتوان بیان کرد. جمله در هم ریخته «به را او حسن بشقاب داد» بیان‌کننده هیچ رابطه‌ای نیست، در حالیکه جمله «او بشقاب را به حسن داد» که عیناً همان واژه‌های جمله بالا را دارد، بیان‌کننده رابطه روشنی بین «او، حسن، بشقاب، داد» است. این رابطه نتیجه رعایت کردن نظم است که قواعد نحوی زبان فارسی برای ترکیب واژه‌های خود در روی محور هم‌نشینی از پیش تعیین‌کرده است. بخاطر سپردن زنجیره‌هایی که در آنها کلمات بطور تصادفی کنار هم قرار گرفته باشند، مانند جمله در هم ریخته بالا، از حفظ کردن جملاتی که واژه‌های آنها تابع قواعد نحوی زبان هستند بسیار مشکل‌تر است زیرا در زنجیره‌های تصادفی حشو وجود ندارد و حفظ‌کننده از دانش ناآگاه خود درباره قواعد نحوی زبان نمیتواند برای سبك کردن بار حافظه استفاده کند.

۳- از پیش‌انگاری: وجود بعضی عناصر دستوری در جمله وجود عناصر دیگر را بدیهی می‌سازد و مقدار خبری را که القاء میکنند کاهش میدهد و گاهی به صفر میرساند. مثلاً وجود «ها» در گروه اسمی در جایگاه فاعل، وجود پی‌بند «ند» در گروه فعلی بدیهی می‌سازد، مانند جمله «بچه‌ها سرو صدا میکردند».

حشو در سطح معنا

«معنی دار بودن» عامل بزرگی در حشو زبان است. اهل زبان میدانند که زبان برای بیان تجارب انسان از پدیده‌های جهان خارج است و بهمین دلیل آنچه گفته می‌شود باید معنی‌دار باشد، یعنی بسا تجارب

مشترك اهل زبان سازگار باشد. بنابراین اگر جمله‌ای گفته شود که از نظر قواعد دستوری کاملاً درست باشد، ولی رابطه معنایی سازگاری نداشته باشد، اهل زبان آن را مردود می‌شمارند. به عبارت دیگر اهل زبان از پیش میدانند چه ترکیباتی از نظر معنایی ممکن و چه ترکیباتی ناممکن است. مثلاً احتمال وقوع جمله‌ای مانند «سنگ حوض را با آب تمیز شست» بسیار زیاد است در حالیکه احتمال وقوع جمله‌ای چون «سنگ دانا را با آب خشک چرخانید» تقریباً صفر است. بهمان اندازه که فرض «معنی دار بودن» احتمال وقوع پاره‌ای ترکیبات را بالا یا پائین میبرد، بهمان اندازه نیز در زبان ایجاد حشو می‌کند.

ولی نباید پنداشت که مفهوم «معنی دار بودن» چیزی مطلق و بی چون و چراست. بسیاری از ترکیبات که در تجربه عامه اهل زبان پذیرفته نیستند (یعنی معنی دار نیستند) برای گروهی اهل فن پذیرفته و بیان‌کننده رابطه معنایی درستی هستند. مثلاً جمله «آواهایی که در توزیع تکمیلی باشند گونه‌های يك واج هستند» ممکن است برای بسیاری از فارسی‌زبانان ترکیب «معنی‌داری» نباشد در حالیکه در جرگه دانشجویان زبان‌شناسی کاملاً معنی دار است. از طرف دیگر بسیاری از ترکیباتی که در گذشته «معنی دار» نبودند امروز بعلت پیشرفت دانش انسان کاملاً معنی دار شده‌اند و چه بسیار ترکیباتی که امروز «معنی دار» نیستند ممکن است در آینده جزو بدیهیات شوند. جمله‌ای مانند «نور، حرارت و صوت از پدیده‌های موجی هستند» که امروز جزو اطلاعات عمومی مردم است در صد سال پیش «معنی دار» نبود. همچنین اضافه کردن صفت «مصنوعی» به دنبال بسیاری از اسم‌ها که امروز ترکیبات معنی‌داری می‌سازد مانند: (چرم مصنوعی، پشم مصنوعی، ابریشم مصنوعی، باران مصنوعی، قمر مصنوعی، دندان مصنوعی، چشم مصنوعی، ...) یا ترکیباتی چون «شیر

خشك»، «گاز مایع» و غیره که تکنولوژی جدید آنها را ممکن ساخته، شاید در گذشته مضحك و خلاف «عقل» بنظر می‌رسیدند. در هر زبان ترکیباتی از واژه‌ها وجود دارند که بعلت «معنی‌دار» نبودن احتمال کار-برد آنها صفر است، ولی این ترکیبات ذخیره مصرف نشده زبان را بوجود می‌آورند و همراهی زبان را با پیشرفت دانش انسان میسر می-سازند.

حشو در خط

حشو در خط از اینجا ناشی می‌شود که از پیش میتوان پیش‌بینی کرد که چه حروفی بدنبال چه حروفی می‌آیند و بسامد آنها چقدر است. مثلاً در خط انگلیسی و فرانسه آمدن u بدنبال q صددرصد قابل پیش‌بینی است. در خط فارسی احتمال آمدن زنجیره‌های «گ+ت، گ+ث، گ+ح، گ+ژ» (و بعضی ترکیبات دیگر که با م آغاز می‌شوند و همچنین بسیاری از ترکیبات حروف دیگر) صفر است، درحالی‌که ترکیبات «گ+ب، گ+پ» ممکن ولی نادرند: (اولی فقط در واژه «گبر» و دومی فقط در واژه «گپ» می‌تواند بیاید) ولی ترکیبات «گ+الف، گ+ن» فراوانتر یافت می‌شوند. بطوریکه می‌دانیم، این احتمالات نامساوی ایجاد حشو می‌کنند. وقتی ما موفق به خواندن خط ناخوانای دوستی می‌شویم، یکی از عواملی که به کمک ما می‌آیند وجود حشو در کاربرد حروف خط فارسی است. در حل کردن جدول کلمات متقاطع، ما به میزان وسیعی از حشو در خط استفاده می‌کنیم و طرح‌کننده جدول نیز در تنظیم آن این حشو را در نظر می‌گیرد. اگر چه میزان حشو در خط را میتوان مستقل از زبان بررسی کرد، نباید از نظر دور داشت که خط منعکس‌کننده زبان است و خصوصیات آن اکثر انعکاس خصوصیات زبان می‌باشد.

فایده حشو در زبان

ما در کاربرد روزمره زبان بیش از آن مقداری که واقعاً می‌شنویم حدس می‌زنیم، یا به عبارت دیگر بیش از مقداری که از جوهر صوتی زبان خبر می‌گیریم از دانش ناآگاه خود درباره احتمال وقوع عناصر زبان کمک می‌گیریم و این همان چیزی است که تحت عنوان حشو از آن سخن گفتیم. اگر ما علیرغم نوسانات شدید در خصوصیات اکوستیک زبان میتوانیم منظور يك نفر مست یا يك فرد خارجی یا يك كودك، یا کسی را که با لکنت زبان یا در حال نفس‌نفس زدن سخن می‌گوید درك کنیم، بخاطر وجود حشو در زبان است. یا اگر میتوان با وجود عوامل مخل شدید، در حین بازی فوتبال در يك استادیوم ورزشی یا در زیر رگبار گلوله و ریزش بمب و غرش تانک و هواپیما در میدان جنگ ارتباط زبانی برقرار کرد، باز بخاطر وجود حشو در زبان است. هر قدر سطح اختلال بالاتر باشد، مقدار حشو باید بیشتر باشد زیرا حشو وابستگی ما را به جوهر صوتی زبانی می‌کاهد و متقابلاً حوزه حدس ما را در زبان گسترش میدهد. مثلاً خارجیانی که باندازه بومیان زبان از احتمالات نابرابر عناصر زبان در بافت‌های مختلف (یعنی از حشو موجود) آگاهی ندارند، به جوهر صوتی زبان بستگی بیشتری دارند و اختلال در تعایزات صوتی زودتر فهم آنان را مختل می‌کند: گاهی مجبور می‌شوند برای فهم مطلب گوش خود را به بلندگوی رادیو یا تلویزیون نزدیک‌تر کنند.

بافت

در زبان روزمره همه با اصطلاحاتی چون «سیاق عبارت»، «فحوای کلام» و مانند آن آشنائی داریم. «بافت» اصطلاحی است فنی برای بیان همان مفهومی که اصطلاحات بالا بآن اشاره می‌کنند. بافت بر دو نوع

است: بافت زبانی و بافت غیر زبانی.

بافت زبانی. بافت زبانی از يك دیدگاه یعنی کلیه واژه‌ها (یا اصواتی) که قبل و بعد از يك واژه (یا صوت) در جمله یا متن به کار رفته‌اند. از دیدگاهی دیگر، بافت زبانی به احتمالی گفته می‌شود که وقوع يك واژه (یا صوت یا عنصر ساختمانی دیگر) در اثر وقوع عناصر قبلی و بعدی خود به دست می‌آورد. وقتی بافت را در این مفهوم بکار می‌بریم باید توجه داشته باشیم که تمام زبان چون شبکه‌ای بهم بافته عمل می‌کند و آگاهی ما برای شناسائی يك عنصر زبانی از سطوح مختلف حاصل می‌شود.

فرض کنید شما تلفنی با دوستی صحبت می‌کنید و او جمله «صمد کتاب را خواند» را بکار می‌برد، ولی شما صدای /s/ را در اول کلمه «صمد» نمی‌شنوید. اگر اطلاعی را که شما ممکن است درباره موضوع مورد بحث داشته باشید کنار بگذاریم، عملاً برای پیدا کردن این عنصر گم شده شما از سطوح مختلف زبان (صرف، نحو، معنا و روابط صوتی) کمک خواهید گرفت: از روی نحو جمله می‌فهمید که این کلمه در مقام فاعل آمده است؛ از روی صرف فعل و رابطه آن با فاعل پی می‌برید که این کلمه باید سوم شخص مفرد و اسم باشد (چون amad- نمیتواند در فارسی ضمیر بسازد)؛ از روی معنی جمله حدس می‌زنید که این کلمه باید نام انسان باشد؛ از روی قواعد صوتی فارسی نتیجه می‌گیرید که در این بافت صوتی فقط يك صامت باید قرار گیرد. در اینجا امکانات محور جانشینی آنقدر محدود شده است که فقط يك امکان بیشتر باقی نمی‌ماند: تنها واج /s/ می‌تواند در این بافت قرار گیرد و کلمه‌ای با خصوصیات بالا بسازد. وقتی این حدس ما با رد پائی که /s/ از نظر اکوستیک روی مصوت بعدی خود (a) باقی گذارده، تطبیق کند ما یقین

خواهیم کرد که این صدا /s/ است. این محاسبات آنقدر سریع، مکرر و اغلب ناآگاه صورت می‌گیرد که ما گمان می‌کنیم از اول صدای /s/ و کلمه «صمد» را شنیده‌ایم و نه جز آن.

صدای /s/ در مثال بالا از این لحاظ انتخاب شد که اغلب در مکالمات تلفنی ایجاد اشکال می‌کند. صدای انسان در گفتار روزمره ارتعاشاتی بین ۵۰ تا ۱۰۰۰۰ دور در ثانیه دارد ولی دستگاه تلفن (اگر کیفیت بسیار ممتازی داشته باشد) فقط ارتعاشات بین ۲۰۰ تا ۳۴۰۰ دور را منتقل می‌کند؛ یعنی وسعت باند آن $\frac{1}{3}$ وسعت باند مورد نیاز گفتار است (البته این $\frac{1}{3}$ ، حساسترین قسمت باند را تشکیل می‌دهد). بدین ترتیب تمام اطلاعات فیزیکی گفتار که در بالا و پائین این دو حد باشد، در مکالمات تلفنی از شنونده گرفته می‌شود. یکی از صداهای زبان که از این رهگذر سخت آسیب می‌بیند، /s/ است زیرا انرژی صوتی در این صدا بیشتر بین ۴۰۰۰ تا ۶۰۰۰ دور متراکم است که عملاً به گوش شنونده تلفن نمی‌رسد. با وجود این ما در مکالمات عادی کمتر با اشکال برمیخوریم زیرا به نحوی که دیدیم از حشو موجود در زمان برای بازیافتن خبر از دست رفته استفاده می‌کنیم. ولی وقتی با اشکال مواجه می‌شویم که حشو زبان نتواند بما کمک کند و این هنگامی است که بخواهیم کلمه یا عبارت ناآشنائی را به مخاطب خود حالی کنیم. مثلاً در زبان انگلیسی که اغلب نامهای خانوادگی کلمات مهجوری هستند این اشکال فراوان رخ می‌دهد. از آنجائیکه این اسمها معنی‌دار نیستند (و از این لحاظ خالی از حشو هستند) وقتی اطلاعات فیزیکی ناقص باشد، شنونده نمیتواند آنها را حدس بزند. در این موقع گوینده مجبور است حشو عمدی در گفتار خود وارد کند: گاهی مجبور میشود آن را هجی‌کند و وقتی این شیوه نیز موفق نشد (چون حروف نیز حشو ندارند) مجبور

می‌شود بگوید، مثلاً، b در boy، t در table و غیره. در زبان فارسی که نامهای خانوادگی اکثر معنی‌دار هستند، این اشکال کمتر پیش می‌آید ولی در هر حال این تجربه برای فارسی زبان نیز ناشناخته نیست.

بافت غیر زبانی. مازبان را همیشه در زمان و مکان معینی به کار می‌بریم. این زمان و مکان بر روی هم موقعیتی را که زبان در آن به کار می‌رود تشکیل می‌دهند. در هر موقعیت عواملی وجود دارند که می‌توانند به تعبیر زبان کمک کنند. گاهی در يك موقعیت پدیده‌هایی وجود دارند که چون گوینده اطلاع از آنها را بین خود و شنونده بدیهی فرض می‌کند صریحاً از آنها نام نمی‌برد و بطور ضمنی بآنها اشاره می‌کند. مثلاً در جمله «این را بده به من» تعبیر «این» فقط با مراجعه به موقعیتی که این جمله در آن به کار رفته است امکان پذیر است. گاهی يك عنصر زبانی حوزه معنایی وسیعی را در بر می‌گیرد ولی موقعیت خارج مشخص می‌کند که کدام گوشه از این حوزه معنایی مورد توجه بوده است. مثلاً تعبیر «آتش کردن» در اشاره به سماور یا اجاق یا در اشاره به جوخه‌ای که دست باسلحه برای اعدام محکومی ایستاده است فرق می‌کند. به کلیه چیزهایی که در موقعیت وجود دارد و به کاربرد زبان مربوط می‌شود بافت غیر زبانی گفته می‌شود. بطوریکه می‌بینیم، بافت غیر زبانی نیز منبع مهمی برای ایجاد حشو در زبان است. اطلاعات قبلی شنونده درباره موضوع مورد بحث که قسمتی از بافت غیر زبانی بحساب می‌آید، می‌تواند انتظار او را نسبت به وقوع عناصر زبانی تحت تأثیر قرار دهد. برای نشان دادن نقش این عامل روانشناس انگلیسی دیوید بروس (David Bruce) آزمایش جالبی انجام داده است. وی تعدادی جمله معمولی روی نوار ضبط کرد و در میان سرو صدای شدید برای چند نفر شنونده نواخت. سطح اختلال بحدی بود که فقط صدا شنیده می‌شد ولی

کلمات مفهوم نبود. بروس به شنوندگان خود گفت جملاتی که می‌شنوید مربوط به، مثلاً، ورزش است و از آنها خواست تا آنچه را می‌شنوند تکرار کنند. سپس بآنها گفت اکنون جملاتی راجع به، مثلاً، تأثر می‌شنوید و از آنها خواست باز آنچه را می‌شنوند تکرار کنند. و این کار را چندین بار انجام داد. هربار شنوندگان جوابهایی دادند که مناسب با موضوعی بود که قبلاً بآنها گفته شده بود. وقتی در پایان آزمایش بروس بآنها گفت که او هربار همان جملات قبلی را برای آنها نواخته و فقط اسم موضوع را عوض کرده است بیشتر شنوندگان نتوانستند حرف او را باور کنند: این مثال روشنگر نقشی است که بافت غیر زبانی می‌تواند در تعبیر زبان داشته باشد.

اطلاع خواننده (یا شنونده) از موضوع مورد بحث، تعبیر جملات زبان را آسان‌تر می‌سازد. اصولاً آسان یا مشکل بودن يك متن را میتوان از نظر مقدار حشوی که در مقایسه با اطلاعات خواننده در آن وجود دارد بررسی نمود. معمولاً هر نویسنده هنگام نوشتن گروه خاصی از خوانندگان را در نظر دارد و اطلاعاتی را درباره موضوع مورد بحث در آنها بدیهی فرض می‌کند. هر قدر سطح این اطلاع فرض شده بالاتر باشد، میزان حشو در نوشته کمتر و در نتیجه نوشته «فنی» تر خواهد شد. برعکس هر قدر میزان این اطلاع فرض شده کمتر باشد، نویسنده مجبور می‌شود میزان حشو را در نوشته خود بالا ببرد و آن را همگانی‌تر نماید. حشوی که نویسنده به کار می‌برد ممکن است به صورت‌های مختلف باشد: توضیح، تکرار، خلاصه کردن و نتیجه‌گیری، مثال، بیان مفهوم به عبارت‌های مختلف و غیره. اگر خواننده فاقد اطلاعی باشد که نویسنده فرض کرده است، ناچار است برای درک مطلب تلاش بیشتری به کار بندد و گاهی علیرغم تلاشی که می‌کند، تا دانش فرض شده را از جای دیگر کسب

نکند، در فهم مطلب موفق نخواهد شد. مثلاً مقاله‌ای که در اینجا از نظر خوانندگان میگذرد نسبتاً دارای حشو زیاد است زیرا خواننده اهل فن در نظر نویسنده نبوده و اطلاعاتی که در باره ارتباط و زبان بدیهی فرض شده، زیاد نیست. اگر قرار بود این مقاله برای اهل فن نوشته شود، باید مقدار حشو آن کمتر می‌شد و در صورتیکه خواننده کسی بود که همه این مطالب را می‌دانست، اصلاً نباید نوشته می‌شد زیرا دانش بدیهی انگاشته در او بحدی می‌رسید که تمام مقاله را برای او به حشو تبدیل می‌کرد.

طول زنجیره و بسامد

بطوریکه گفته شد، ارزش خبری عناصر زبان با بسامد آنها نسبت معکوس دارد. از طرف دیگر می‌دانیم که طول زنجیره با مقدار خبری که در پیام است، نسبت مستقیم دارد. (مثلاً در دستگاه دهمی اعداد که هر رقم حاوی $3/32$ واحد خبر است، یک عدد دو رقمی حاوی $6/64$ واحد و یک عدد سه رقمی حاوی $9/96$ واحد خبر است، و غیره). از تلفیق این دو اصل نتیجه می‌شود که واژه‌ها یا عبارتی که بسامد بیشتر (و خبر کمتری) دارند باید کوتاهتر باشند. این پیش‌بینی در عمل درست درمی‌آید. مثلاً ضمائر که بسامد آنها زیاد است خیلی کوتاه هستند: تمام ضمائر در زبانهای انگلیسی و فرانسه تک هجائی هستند (اگر ضمیر lui را در فرانسه دو هجائی بدانیم، یک استثنا وارد خواهد شد)؛ در فارسی ضمائر مفرد تک هجائی و ضمائر جمع دو هجائی هستند (باستثناء «ما» که جمع ولی تک هجائی است). وقتی بسامد کاربرد عنصری افزایش یافت، طول آن به کوتاهی می‌گراید ولی معمولاً این تغییر صوری فوراً ظاهر نمی‌شود، بلکه پس از گذشت زمانی طولانی بروز می‌کند زیرا

استعمال زبان به عنوان يك ابزار ارتباطی روزمره از تحولات سریع در صورت و نظام آن جلوگیری می‌کند. زبان‌شناسی بنام زیف (G.K. Zipf) در این زمینه مطالعاتی کرده و فرمولی^۱ به دست داده که رابطه بین طول واژه و بسامد آن را بیان می‌کند.

هنگامیکه پدیده تازه‌ای در جامعه پیدا می‌شود یکی از راه‌های معمول برای نامیدن آن ترکیب کردن عناصر موجود در زبان است. وقتی مردم کم‌وبیش با این پدیده آشنا شدند و کار برد این ترکیب تازه افزایش یافت، طول آن بکوتاهی می‌گراید و سرانجام بخشی از آن بیشتر باقی‌نمی‌ماند. مثلاً عبارت «مخلوط بستنی و فالوده» به صورت «مخلوط»؛ «قطار راه آهن» به صورت «قطار»؛ «عمل جراحی» به صورت «عمل»؛ «اصلاح مو» به صورت «اصلاح»؛ «ترمز دستی» به صورت «دستی» در می‌آیند. چون در اثر تکرار محتوی خبری این ترکیبات کم می‌شود، ناچار زنجیره آنها هم کوتاه می‌شود تا تعادلی بین مصرف نیرو و بازده آن وجود داشته باشد. این تغییر، خود باعث تغییر دیگری می‌شود و آن اینکه بار محور هم‌نشینی تا حدی به محور جانشینی منتقل می‌شود: مثلاً بجای اینکه فارسی زبان هر بار چهار کلمه «مخلوط بستنی و فالوده» را بکار برد، فقط کلمه «مخلوط» را بکار می‌برد و از این راه در صرف نیرو روی محور هم‌نشینی صرفه‌جویی می‌کند؛ ولی در عوض باید علاوه بر معانی قدیم، معنی تازه‌ای برای کلمه «مخلوط» یاد بگیرد و این بار معنایی تازه که بر محور جانشینی وارد می‌شود مستلزم بار تازه‌ای بر حافظه اهل زبان است که در حکم بهای صرفه‌جویی در روی

۱- این فرمول بنام او به «قانون زیف» معروف شده است. باید توجه داشت که تحقیقات تازه تغییراتی در این فرمول وارد کرده است. کتاب زیف در فهرست منابع ذکر شده است.

محور هم‌نشینی است. این یکی از راه‌هایی است که منتج به چندمعنائی در زبان می‌شود، یعنی يك واژه معانی متعددی پیدا می‌کند. باید توجه داشت که در تمام مجموعه‌های علائم محورهای جانشینی و هم‌نشینی مکمل یکدیگرند و بارهم را بدوش می‌کشند: هر قدر محور جانشینی غنی‌تر باشد، زنجیره محور هم‌نشینی کوتاه‌تر خواهد بود و برعکس. مثلاً عدد ۱۲ را که در دستگاه پایه ده با دوره می‌نویسیم، در دستگاه پایه دو باید با چهار رقم بنویسیم (۱۱۰۰). در زبان نیز بطوریکه دیدیم این اصل صادق است. اگر زبان واژه خاصی را نداشته باشد (یعنی محور جانشینی ضعیف باشد) از عناصر موجود ترکیب تازه‌ای می‌سازد (یعنی محور هم‌نشینی به کمک می‌آید). وقتی زنجیره محور هم‌نشینی کوتاه شود، محور جانشینی بار آن را به دوش خواهد کشید: یا به صورت اضافه شدن معنایی تازه بر واژه‌ای قدیمی یا به صورت ظاهر شدن کلمه‌ای کاملاً تازه در واژگان زبان. مثلاً «ساواک» واژه‌ایست تازه که در نتیجه کوتاه شدن زنجیره «سازمان امنیت و اطلاعات کشور» بوجود آمده است.

تعادل زبان

زبان را می‌توان دستگاهی دانست که در طول زمان با توجه به نیازهای مردمی که بآن سخن می‌گویند، وضع خود را در بین نیروهای مختلف تنظیم می‌کند. تعادل زبان در هر زمان بیش از هر چیز بستگی به موازنه دو عامل دارد: صرف کمترین تلاش و گرفتن بیشترین بازده ارتباطی. از يك طرف زبان با کوتاه کردن واژه‌ها و عبارات واز بین بردن حشو می‌کوشد کار آئی خود را افزایش دهد؛ از طرف دیگر زبان بعنوان وسیله ارتباط باید در شرایط مختلف مفهوم شود. این نیاز با عامل اول

در برخورد قرار می‌گیرد و از کاهش یافتن حشو جلوگیری می‌کند. در هر دوره شرایط متغیر ارتباط بنحوی بین این دو عامل موازنه برقرار می‌کنند. چگونگی برقرارشدن این تعادل در دوره‌های مختلف می‌تواند روشنگر تحول تاریخی زبان باشد.

سنجیدن کلمات

ما در کار برد روزمره زبان، مخصوصاً در نوشتن، گاهی کلمات را «سبک و سنگین» می‌کنیم. بعضی اوقات این کار برای آنست که کلمه مناسبی را که بیان‌کننده اندیشه یا احساس ما باشد پیدا کنیم. ولی گاهی هم این کار را برای اجتناب از به کار بردن کلمات و اصطلاحات بسیار رایج و یافتن معادل‌های نادرتر می‌کنیم. ما از روی تجربه خود به عنوان شنونده یا خواننده می‌دانیم که کلمات و اصطلاحات بسیار رایج حاوی خبر چندانی نیستند و در نتیجه در شنونده یا خواننده موثر واقع نمی‌شوند و بهمین دلیل گاهی از بکار بردن آنها اجتناب می‌کنیم و درصدد یافتن اصطلاحات تازه‌تر و نوتری برمی‌آئیم. در تلاش برای رفع این نیاز است که همواره تعبیرها و اصطلاحات تازه در زبان ایجاد می‌شود. مثلاً «کردن» از فعلهای بسیار رایج فارسی است. ما در گفتار عادی از به کار بردن آن اجتناب نمی‌کنیم ولی در نوشته اغلب از به کار بردن جملاتی چون «این کار را باید کرد» سرباز می‌زنیم و ترجیح می‌دهیم بگوئیم «این کار را باید انجام داد» یا بجای اینکه بگوئیم «این کار نمی‌شود» ترجیح می‌دهیم بگوئیم «این کار امکان‌پذیر نیست»؛ یا بجای واژه «بچه» ترجیح می‌دهیم «کودک» یا «طفل» (یا در معنی دیگر آن «فرزند») را بکار ببریم. تعبیرات تازه که برای اجتناب از تعبیرات کهنه و فرسوده بوجود می‌آیند وقتی عمومی شدند و بسامد آنها افزایش یافت

به سرنوشت پیشینیان خود دچار می‌شوند: ارزش خبری آنها کاسته می‌شود و اهل زبان در جستجوی تعبیرات تازه آنها را ترك می‌کنند. پیدا کردن تعبیرات تازه و دست‌کشیدن از تعبیرات فرسوده یکی دیگر از موجبات تحول زبان است.

زبان شعر

یکی از ویژگی‌هایی که زبان شعر را از زبان عادی جدا می‌کند، ترکیبات بدیع آنست. مثلاً در فارسی عادی کلماتی که می‌توانند بجای نقطه‌ها در جمله «در اطاقی که به اندازه يك... است» قرار گیرند کلماتی هستند مانند «قفس، دریا، بیابان، میدان،...» بنابراین اگر کسی بگوید «در اطاقی که باندازه يك قفس است»، چیزی خلاف انتظار کلی شنونده نگفته است. ولی وقتی فروغ فرخزاد می‌گوید «در اطاقی که باندازه يك تنهائی است» آمدن کلمه «تنهائی» در این بافت آنقدر غیر منتظره (و مقدار خبر آن آنقدر زیاد است) که شنونده تکان می‌خورد و توجه او جلب می‌شود. یا در جمله «به آواز قناری‌ها که... می‌خوانند» خواننده انتظار کلماتی چون «بلند، قشنگ، زیبا، زیاد، کم،...» را دارد ولی وقتی می‌شنود «به آواز قناری‌ها که باندازه يك پنجره می‌خوانند» نمی‌تواند واکنش عادی داشته باشد.

ترکیبات تازه همه واژگانی نیستند، می‌توانند صوتی یا دستوری نیز باشند. مثلاً ترکیب نحوی «اسم + صفت + صفت + ی + است» در فارسی بسیار رایج است، مانند: پسر خوب و مهربانی است؛ هوای خوش و فرح بخشی است. ولی ترکیب «صفت + اسم + ی + است + صفت» نادر است و بهمین دلیل وقتی حافظ می‌گوید «خوش هوائی است فرح بخش...» زبان او بیشتر ما را تحت تأثیر قرار می‌دهد. بطوریکه

می‌دانیم، چون ترکیبات نادر حاوی خبر بیشتری هستند، در شنونده یا خواننده واکنش شدیدتری ایجاد می‌کنند. ولی توجه داشته باشید که می‌گوئیم واکنش شدیدتری ایجاد می‌کنند ولی نمی‌گوئیم که این واکنش حتماً مطلوب و تحسین‌آمیز خواهد بود. یکی از منقدین می‌گوید ترکیبات بدیع در آثار ادبی مانند کمان در تیراندازی است: هرچه کمان بیشتر کشیده شود، نیروی پرتاب تیر بیشتر خواهد شد. ولی همانطور که کمان کشیده و پرزور برخورد تیر را با هدف تضمین نمی‌کند، نبودن ترکیبات نیز الزاماً اثر ادبی خوبی بوجود نمی‌آورد. این کاربرد زبان، یعنی بهره‌برداری جسورانه از ترکیبات نادر، در مرز هنر و یاوه‌گویی جای می‌گیرد: هنرمند از آن شعری بهت‌آفرین می‌سازد و بی‌هنر مشتی یاوه.

فهرست منابع

1. Cherry, C., On Human Communication, M. I. T. Press, 1957.
2. Gleason, H. A., An Introduction to Descriptive Linguistics, 2nd edition, Holt, Rinehart and Winston, 1961.
3. Lyons, J., Introduction to Theoretical Linguistics Cambridge University Press, 1968.
4. Martinet, A., Elements of General Linguistics, London, Faber, 1960.
5. Miller, G. A., Language and Communication, McGraw-Hill, 1951.
6. Miller, G. A., The Psychology of Communication, Pelican, 1969.
7. Singh, J., Information Theory, Language, and Cybernetics, New York, Dover Books, 1966.
8. Zipf, G. K. Human Behavior and the Principle of Least Effort, Addison-Wesley, 1949.

اصطلاحات خویشاوندی در زبان فارسی

بررسی اصطلاحاتی که برای روابط خویشاوندی در يك زبان وجود دارد دو دسته از دانشمندان را به خود جلب می‌کند: مردم‌شناسان و زبان‌شناسان. مردم‌شناسان از این لحاظ به این پژوهش علاقه نشان می‌دهند که معتقدند اصطلاحات خویشاوندی که در يك زبان رایج است منعکس‌کننده روابط خویشاوندی در آن جامعه است و می‌کوشند با بررسی این اصطلاحات به ساخت خانواده در آن جامعه و به نگرش‌اعضاء خانواده به یکدیگر پی‌ببرند. مثلاً وجود واژه هوو در زبان فارسی را می‌توان به این اعتبار نماینده پدیده چند زنی در جامعه ایران دانست که تا این اواخر به شدت رایج بوده و اکنون نیز در مقیاسی محدود تروجود دارد و قانون نیز آن را در شرایط خاصی مجاز دانسته است. اما در میان زبان‌شناسان آن گروهی بیشتر به اینگونه پژوهش علاقه نشان می‌دهند که قلمرو معنا را حوزه کار خود قرار داده و معناشناس نامیده می‌شوند. توجیه دل‌بستگی این دسته به تجزیه و تحلیل اصطلاحات خویشاوندی،

به توضیحی نیازمند است.

در بین زبان‌شناسان امروز هیچکس تردید نمی‌کند که دستگاه صوتی زبان شبکه‌ایست نظام یافته یا به بیان دیگر، عناصر صوتی زبان دارای ساختمانی هستند که می‌توان آنرا مطالعه کرد، اگرچه در نحوه این مطالعه و در نوع این ساختمان اختلاف نظرهای فراوانی بین زبان‌شناسان وجود دارد. همین اتفاق نظر نیز درباره وجود ساختمان یا نظام در دستور زبان وجود دارد، قطع نظر از اینکه مکتب‌های زبان‌شناسی در چون و چند این نظام با هم اختلاف فراوان دارند. اما در زمینه معنا‌شناسی وضع چنین نیست: عده‌ای از زبان‌شناسان معتقدند که معنا بر خلاف صورت زبان، تابع نظامی نیست و یا دست کم نظامی قوام یافته ندارد که ارزش مطالعه داشته باشد. البته منظور آنها این نیست که در نتیجه بین جمله‌های معنی‌دار و بی‌معنی نمی‌توان فرق گذاشت؛ بلکه منظور آنها اینست که نوسانات معنا مانند تمایزات دستوری (چون تمایز مفرد و جمع یا تمایز اول شخص و دوم شخص و سوم شخص) یا تمایزات صوتی (چون تمایز /p/ و /b/ که دو کلمه پر و بر را متفاوت می‌سازد) قاطع و بی‌چون و چرا نیست. عده‌ای دیگر معتقدند که حوزه معنا نیز مانند جنبه‌های صوری زبان ساختمانی نظام یافته دارد منتها دست یافتن به آن نظام کاری بس دشوار است و به موشکافی و تعمق بیشتر نیاز دارد. گروه اخیر برای مطالعه معنا شیوه‌های مختلف به کار گرفته‌اند و در نتیجه مکتب‌های معناشناسی متفاوت به وجود آمده است. یکی از این مکتب‌ها که در زبان انگلیسی بنام Componential Semantics معروف شده و آن را به اعتبار شیوه کار میتوان «معناشناسی تحلیلی» ترجمه کرد، امروز بسیار شناخته شده و طرفداران زیادی پیدا کرده است. مادر قسمت آخر این مقاله شیوه کار این دسته از معناشناسان را روشن خواهیم کرد

ولی در اینجا کافی است اشاره کنیم که این گروه می‌کوشند نشان دهند که همانطور که اجسام مختلف از تعداد معینی عناصر ساده شیمیایی تشکیل شده‌اند، همچنان نیز معانی مختلف کلمات از ترکیب تعداد معینی «مشخصه معنایی» حاصل شده‌اند. اصطلاحات خویشاوندی در هر زبان شبکه‌ای را تشکیل می‌دهد که تجزیه و تحلیل آن نظر معناشناسان تحلیلی را به‌خوبی روشن می‌کند و به‌همین دلیل این دسته به‌بررسی آن در زبانهای گوناگون توجهی خاص کرده‌اند.

ما در این مقاله نخست شبکه‌ی صوری اصطلاحات خویشاوندی را در فارسی بررسی می‌کنیم و سپس به شیوه معناشناسی تحلیلی، این اصطلاحات را از نظر اجزاء سازنده معنایی بررسی می‌کنیم.

بنیادی و ترکیبی

از نظر ریخت‌شناسی (مورفولوژی) اصطلاحات خویشاوندی فارسی را می‌توان به دو دسته بنیادی و ترکیبی تقسیم کرد. طبقه بنیادی اصطلاحاتی را در برمی‌گیرد که از يك واژه بسیط و يك صفت (بدون اضافه در بین آنها) ساخته شده‌اند، مانند پدر و پدر بزرگ. طبقه ترکیبی اصطلاحاتی را در برمی‌گیرد که از بهم پیوستن دو یا چند اصطلاح بنیادی ساخته شده‌اند. اجزاء این زنجیره ممکن است بوسیله اضافه بهم متصل شده باشند یا اضافه آنها حذف شده باشد، مانند پدر عروس و پسر عمو.

شبکه اصطلاحات نسبی

اصطلاحات خویشاوندی بنیادی^۱ در دو شبکه نظام می‌یابند: شبکه نسبی و شبکه سببی. شبکه نسبی دارای ۱۴ عضو است که می‌توان آنها را چنین برشمرد:

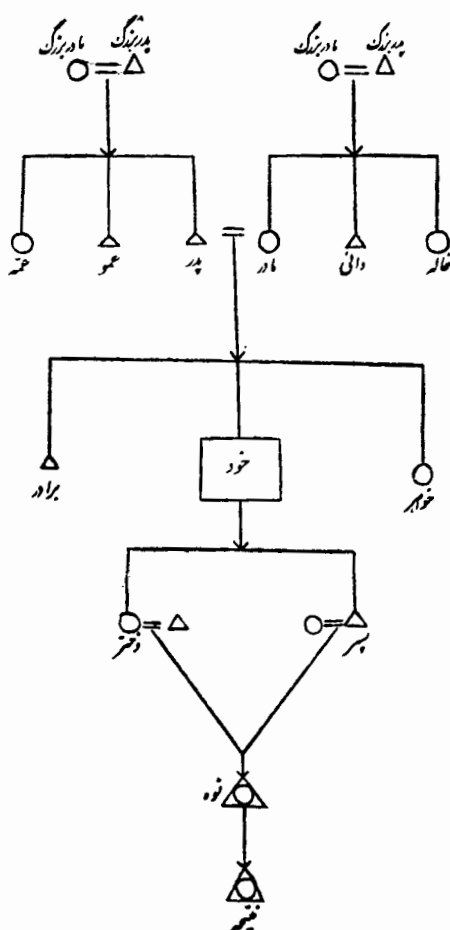
۱- پدر بزرگ	۸- خاله
۲- مادر بزرگ	۹- خواهر
۳- پدر	۱۰- برادر
۴- مادر	۱۱- دختر
۵- عمو	۱۲- پسر
۶- عمه	۱۳- نوه
۷- دایی	۱۴- نتیجه

نمودار صفحه مقابل نشان می‌دهد که چگونه این اصطلاحات به یکدیگر مربوط می‌شوند. در این نمودار علامت Δ برای مرد، علامت $\circ$ برای زن، علامت $\triangle$ برای هریک از دو جنس و علامت $=$ برای نشان دادن پیوند زناشویی به کار رفته است. هر رده افقی نشان دهنده یک نسل است. در مرکز نمودار خود قرار گرفته که می‌تواند زن یا مرد باشد و روابط دیگر نسبت به او سنجیده می‌شود.

شبکه اصطلاحات سببی

اصطلاحات این شبکه که به روابط خویشاوندی از راه زناشویی

۱- ملاك انتخاب اصطلاحات بنیادی که در این مقاله ذکر شده لهجه تهران است. در لهجه‌های دیگر و در آثار ادبی و فرهنگ‌های قدیم به اصطلاحات دیگری برمی‌خوریم که چون امروز در لهجه تهران به کار نمی‌رود در اینجا وارد نشده است. از آقای دکتر رضائی سپاسگزارم که توجه مرا به این تفاوت‌ها جلب کردند.



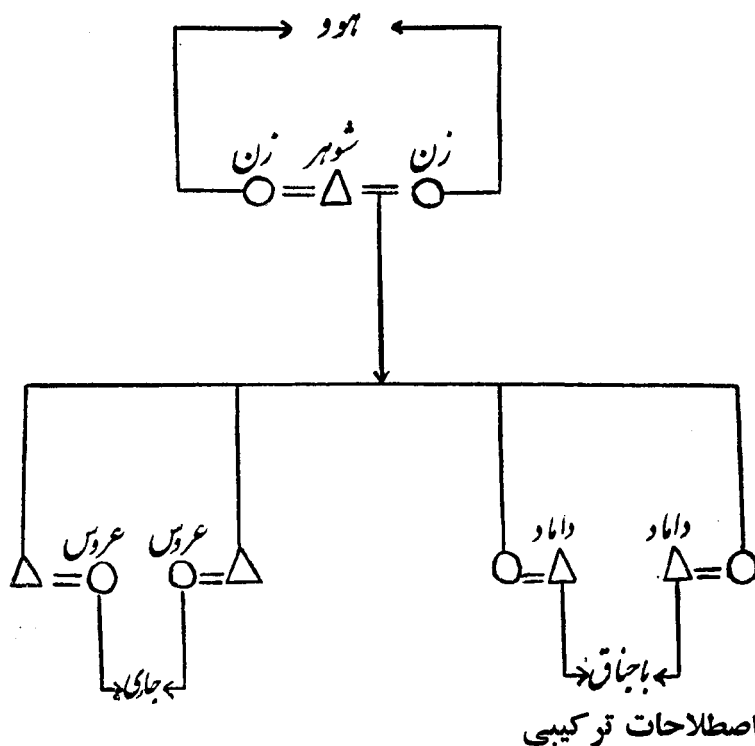
اشاره میکند دارای ۷ عضو است که میتوان آنها را چنین برشمرد:

- | | | |
|---------|----------|-----------|
| ۱- زن | ۴- عروس | ۷- باجناب |
| ۲- شوهر | ۵- داماد | |
| ۳- هوو | ۶- جاری | |

نمودار زیر نشان می‌دهد که چگونه این اصطلاحات در یک شبکه

نظام می‌یابند.

پاورقی در صفحه بعد ←



چنانکه گفته شد اصطلاحات ترکیبی خویشاوندی از به هم پیوستن

→ ۱- در طبقه‌بندی اصطلاحات خویشاوندی باید بین اشاره (reference) و خطاب (address) فرق گذاشت. اشاره موقعی است که شخص اصطلاحی را در سخن گفتن برای مشخص کردن خویشاوند خود به کار می‌برد اعم از اینکه آن خویشاوند حاضر باشد یا نباشد. خطاب موقعی است که شخص خویشاوند خود را با آن اصطلاح می‌نامد. ممکن است برای یک خویشاوند در این دو کاربرد مختلف دو اصطلاح متفاوت وجود داشته باشد و یا کسی از دو اصطلاح مترادف یکی را در اشاره و دیگری را در خطاب به کار برد؛ مثلاً کسی در خطاب همیشه بگوید **مامان** و در اشاره همیشه بگوید **مادر**م. بعضی اصطلاحات ممکن است هم در خطاب به کار روند و هم در اشاره مانند **عمو**، و یا ممکن است فقط در اشاره به کار روند مانند **هوو**. اصطلاحات خویشاوندی که در این مقاله آمده‌اند همه باعتبار داشتن کاربرد اشاره انتخاب شده‌اند، اعم از اینکه در خطاب نیز به کار روند یا نه.

دو یا چند اصطلاح بنیادی ساخته می‌شوند که ممکن است عامل پیونده اضافه در بین آنها باقی مانده یا در طول زمان حذف شده باشد. از لحاظ نظری، برای ترکیباتی که از این راه ساخته میشوند حدی وجود ندارد. به بیان دیگر ما میتوانیم هر اصطلاح بنیادی را با هر اصطلاح بنیادی دیگر ترکیب کنیم (به شرط اینکه تناقض معنایی ایجاد نکند، مانند شوهرعمو) و هر قدر بخواهیم این زنجیره را طولانی کنیم. ولی در عمل به زنجیره‌های طولانی نیاز نیست و معمولاً بیش از سه اصطلاح بنیادی در پی هم قرار نمی‌گیرند. يك اصطلاح ترکیبی ممکن است نتیجه دو انتخاب از شبکه باشد، مانند دختر خواهر که هر دو انتخاب آن از شبکه نسبی است. یا ممکن است نتیجه دو انتخاب از دو شبکه باشد، مانند پدر عروس که يك انتخاب آن از شبکه نسبی و دیگری از شبکه سببی است. يك اصطلاح ترکیبی ممکن است نتیجه دو انتخاب از يك شبکه و يك انتخاب از شبکه دیگر باشد، مانند زن برادر زن که دو انتخاب آن از شبکه سببی و يك انتخاب آن از شبکه نسبی است.

اصطلاحات خویشاوندی ناتنی

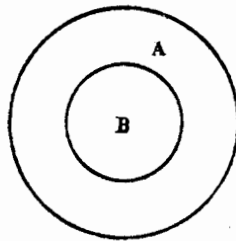
در شکل اصطلاحات خویشاوندی نسبی میتوان تغییراتی وارد کرد تا برای اشاره به روابط خویشاوندی که ناشی از زناشوئی مجدد است مناسب گردد. این کار از دو راه صورت می‌گیرد. ۱- پیشوند نا- و پسوند ی به اصطلاحات زیر اضافه میشود: ناپدری، نامادری، ناپسری، نادختری. ۲- صفت ناتنی به دنبال اصطلاحات زیر می‌آید: دائی ناتنی، خاله ناتنی، عموی ناتنی، عمة ناتنی.

دو اصطلاح خواهر و برادر بهر دو صورت میتوانند تغییر شکل دهند: ناخواهری یا خواهر ناتنی، نابرداری یا برادر ناتنی. بجای ناپدری

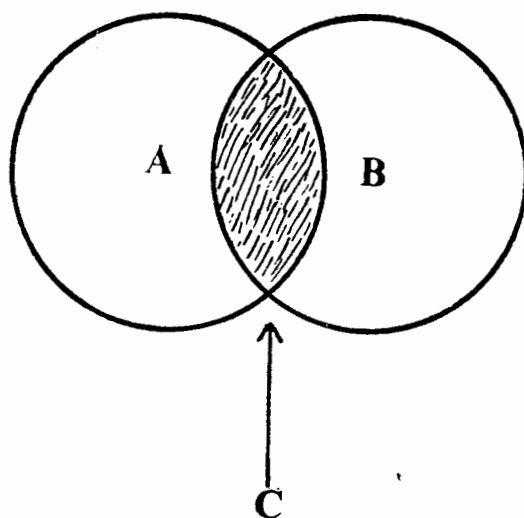
ونا مادری اصطلاحات شوهرننه و زن بابا نیز به کار می‌رود. این دو اصطلاح دارای بار عاطفی نامطبوع هستند زیرا گوینده از دادن مفهوم پدری و مادری به ناپدری و نامادری خود سرباز می‌زنند.

اصطلاحات دو پهلوی

پاره‌ای از اصطلاحات خویشاوندی نسبی و سببی دو پهلوی هستند، باین معنی که در دو مفهوم متفاوت به کار می‌روند. این دو مفهوم را می‌توان عام (generic) و خاص (specific) نامید. وقتی اصطلاحی در مفهوم خاص به کار می‌رود، به طبقه‌ای از افراد اشاره می‌کند که خصوصیات خویشاوندی مشترکی دارند. همین اصطلاح وقتی در مفهوم عام به کار می‌رود، به طبقه دیگری اشاره می‌کند که خصوصیات خویشاوندی ذکر شده الزاماً درباره آنها صادق نیست. مثلاً زن در مفهوم عام به ضمیمه انسانهای مؤنث بالغ در مقابل انسانهای مذکر بالغ (مردان) اشاره می‌کند ولی در مفهوم خاص یا محدود به طبقه کوچکتری از آنها که شوهر کرده‌اند (در مقابل مردان زن گرفته یا شوهران) دلالت می‌کند. در اینجا مفهوم عام زن مفهوم خاص آن را کاملاً در برمی‌گیرد. اگر طبقه‌ای را که در زیر پوشش مفهوم عام قرار می‌گیرد به شکل دایره A و طبقه‌ای را که در زیر پوشش مفهوم خاص قرار می‌گیرد به شکل دایره B نشان دهیم، تلاقی این دو مجموعه (set) به شکل زیر خواهد بود:



رابطه‌ای که از انطباق دو مفهوم اصطلاحات بالا به دست می‌آید همیشه به شکل بالا نیست. مثلاً «دختر در مفهوم عام به طبقه انسانهای مؤنث از هنگام تولد تا زمانی که شوهر نکرده‌اند اشاره می‌کند ولی در مفهوم خاص به طبقه انسانهای مؤنث که فرزندان پسر و مادر مشخصی باشند، اعم از اینکه شوهر کرده باشند یا نه، دلالت می‌کند. وقتی می‌گوئیم «بی‌اعتنائی دخترها گاهی پسرها را جسورتر می‌کند» دختر را در مفهوم عام به کار برده‌ایم ولی وقتی می‌گوئیم «منیژه دختر فریدون است» دختر را در مفهوم خاص آن به کار گرفته‌ایم. وجود شرط «شوهر نکرده» برای عضویت در یک طبقه و شرط «فرزند پسر و مادر مشخصی بودن» برای عضویت در طبقه دیگر مانع از آنست که دو طبقه الزاماً برهم منطبق شوند یا به صورت نمودار مقابل یکی در درون دیگری قرار گیرد. ولی این دو مجموعه بی‌ارتباط نیز نیستند. تلاقی این دو مجموعه را می‌توان به صورت نمودار زیر نشان داد.



مجموعه C که از تلاقی دو مجموعه A و B به دست می‌آید کسانی را در بر می‌گیرد که دارای شرایط عضویت در هر دو مجموعه هستند: یعنی همه انسانهای مؤنث شوهر نکرده که فرزند پدر و مادر مشخصی نیز هستند. در مثال فوق اگر «منیژه دختر فریدون» شوهر نکرده باشد به مجموعه C متعلق می‌شود زیرا به مجموعه‌های A و B هر دو تعلق دارد. اصطلاح **پسر** نیز مانند **دختر** در دو مفهوم متفاوت به کار برده می‌شود^۱ و با استثنای جنس که در این مورد مذکر است، در دیگر ویژگیهای معنایی با آن یکسان است. دیگر از اصطلاحات دو پهلوی فارسی **عروس** و **داماد** است. **عروس** در مفهوم عام به طبقه دختران یا زنان تازه شوهر داده اشاره می‌کند (مانند: عروس از ماشین پیاده می‌شود) ولی در مفهوم خاص به طبقه‌ای اشاره می‌کند که نسبت به شرط «تازه شوهر کردگی» بی‌اعتنا است اما دارای شرط «همسر فرزند مذکر شخص بودن» است (مانند: این هدیه را عروسم برایم خریده است). اصطلاح **داماد** نیز مانند **عروس** در دو مفهوم متفاوت به کار برده می‌شود و با استثنای جنس که در این مورد مذکر است، در دیگر ویژگیهای معنایی با آن یکسان است. رابطه دو مفهوم عام و خاص در این دو اصطلاح همانگونه است که در مورد دختر بحث کردیم.

در زبانهای دیگر ممکن است برای این مفهوم‌های دوگانه دو واژه کاملاً متفاوت وجود داشته باشد، چنانکه در انگلیسی برای مفاهیم

۱- علاوه بر دو مفهوم بالا، **دختر** و **پسر** در مفهوم دیگری نیز به کار می‌روند که بیشتر به سن توجه دارد و میتوان آن‌را معادل «زن جوان» و «مرد جوان» گرفت. وقتی گفته میشود «در سال اول دانشکده ادبیات ۱۱۵ دختر و ۱۳۵ پسر تحصیل میکنند» در واقع به يك گروه سنی اشاره میشود - گروه جوان - بدون توجه باینکه عده‌ای از آنها هم ممکن است ازدواج کرده باشند. ما در این مقاله این مفهوم سوم را از لحاظ مشخصه‌های معنایی بررسی نکرده‌ایم.

عام و خاص زن به ترتیب wife و woman و برای دختر girl و daughter و برای پسر boy و son و برای عروس bride و daughter-in-law و برای داماد bride-groom و son-in-law به کار برده می‌شود.

اصطلاحات نامشخص

در زبان فارسی اصطلاحاتی برای خویشاوندی وجود دارد که تمایز جنس را بیان نمی‌کنند، مانند همسر که برای زن و شوهر هر دو به کار می‌رود، یا بچه که برای فرزند دختر یا پسر هر دو استعمال می‌شود. (بچه مفهوم کلی‌تری نیز دارد که علاوه بر مشخصه معنایی جنس، شرط «فرزند شخص خاصی بودن» را نیز نادیده می‌گیرد، مانند وقتی گفته می‌شود: بچه شیرینی دوست دارد. ما در زیر درباره اینگونه مشخصه‌های معنایی بیشتر بحث خواهیم کرد.) وقتی نیازی برای مشخص کردن جنس خویشاوند نباشد، بچه بعنوان يك عنصر اشتقاقی در ساختن اصطلاحات ترکیبی به کار می‌رود، مانند بچه خواهر که پسر خواهر و دختر خواهر هر دو را در برمی‌گیرد. در گونه ادبی‌تر فرزند مترادف با بچه به کار می‌رود، ولی برخلاف بچه مفهوم عام ندارد (مثلاً نمی‌شود گفت: فرزند شیرینی دوست دارد.) پسوند زاده می‌تواند بجای فرزند یا بچه در این ترکیبات وارد شود. استعمال این ترکیب در فارسی گفتاری رایج‌تر است، مانند: خواهرزاده، عمو زاده. برای اشاره به خویشاوندان گذشته پیش از پدر و مادر اصطلاح اجداد و برای خویشاوندان آینده پس از دختر و پسر، اصطلاح نوادگان به کار برده می‌شود. این دو اصطلاح از لحاظ مشخصه‌های جنس و نسل خنثی هستند.

تحلیل معنایی

قبلاً اشاره کردیم که شیوه معناشناسان تحلیلی در تجزیه و تحلیل معنا بی‌شبهات به کار شیمی‌دانان نیست که اجسام مختلف با رنگ و بو و خواص مختلف را به تعدادی محدود عناصر شیمیایی ساده تجزیه می‌کنند و خواص مختلف اجسام را نتیجه وجود عناصر شیمیایی مختلف در آنها و نحوه ترکیب متفاوت آنها میدانند. معناشناسان نیز معتقدند که معنی هر صورت زبانی را می‌توان به تعدادی محدود «مشخصه معنایی» (semantic component) تجزیه کرد و معانی مختلف را نتیجه ترکیب متفاوت این مشخصه‌ها دانست. ما می‌کوشیم با توجه به آنچه تا کنون بحث کرده‌ایم این برداشت خاص را در معناشناسی توجیه کنیم.

در بحث اصطلاحات دو پهلوی دیدیم که از مشخصه‌های معنایی که ایجاد تفاوت در محتوی معنایی کلمه می‌کند یکی جنس و دیگری ازدواج است. یکی دیگر از این مشخصه‌ها این بود که فرد مورد اشاره «فرزند پدر و مادر مشخصی» باشد. ما این مشخصه را از این پس فرزندی می‌نامیم. مشخصه جنس می‌تواند در معنی کلمه تمایز ایجاد کند یا نکند، یا به بیان دیگر، می‌تواند نقشی بعهدہ داشته باشد یا نه. در صورتیکه نقشی بعهدہ داشته باشد یا به صورت مذکر است که ما آنرا با علامت (+) نشان می‌دهیم و یا به صورت مؤنث که آنرا با علامت (-) مشخص می‌نمائیم. وقتی مشخصه جنس نقشی بعهدہ نداشته باشد علامت (+/-) را به کار می‌بریم که نشان می‌دهد بود و نبود آن یکسان است یا مذکر و مؤنث هر دو امکان دارد. در مورد ازدواج و فرزندی نیز همین علائم را به کار می‌بریم: ازدواج کرده (+)، ازدواج نکرده (-)، ازدواج کرده یا نکرده (+/-)؛ فرزند پدر و مادر مشخصی بودن (+)، نبودن (-)، بودن یا نبودن (+/-). یکی دیگر از مشخصه‌های مهم سن است که ماقبلاً

از آن بحث نکرده‌ایم. برخلاف مشخصه جنس و ازدواج که دو قطبی هستند و دو قطب آنها از هم کاملاً متمایز است، تغییرات سن تدریجی و غیر صریح است. این عدم صراحت در ذهن اهل زبان نیز وجود دارد. مثلاً شاید هیچ فارسی‌زبانی نتواند دقیقاً بگوید تاجه سنی می‌توان گفت «فلانی پسر خوبی است» و از آن پس باید گفت «فلانی مرد خوبی است». با وجود این عدم صراحت، می‌توان بلوغ را (نه در معنی جنسی آن بلکه در معنی رشد) بعنوان مرزی بسیار مبهم در روی بُعد پیوسته سن پذیرفت. ما علامت (—) را برای اشاره به دوره قبل و علامت (+) را برای اشاره به دوره بعد از این حد فاصل به کار می‌بریم. علامت ($\pm$) وقتی به کار می‌رود که تمایز سنی بالا نقشی بعهد ندارد. با توجه به چهار مشخصه جنس، ازدواج، فرزند و سن ما معنی ده اصطلاح از آنچه را که قبلاً در بخش اصطلاحات دو پهلوی و نامشخص بحث کرده‌ایم در جدول زیر تحلیل می‌کنیم.^۱

شخصه ها	زن (عام)	زن (محدود)	دختر (عام)	دختر (محدود)	مرد	شوهر	پسر (عام)	پسر (محدود)	بچه (عام)	بچه (محدود)
جنس	-	-	-	-	+	+	+	+	$\pm$	$\pm$
ازدواج	$\pm$	+	-	$\pm$	$\pm$	+	-	$\pm$	-	$\pm$
فرزند	$\pm$	$\pm$	$\pm$	+	$\pm$	$\pm$	$\pm$	+	$\pm$	+
سن	+	+	$\pm$	$\pm$	+	$\pm$	-	$\pm$	-	$\pm$

۱- مشخصه معنایی انسان بودن را نیز ممکن بود اضافه کرد ولی چون این مشخصه در تمام مثال‌ها (+) است، بدیهی فرض شده و از جدول حذف گردیده است.

طبق این جدول بعنوان مثال، بچه در مفهوم عام به انسانی اشاره می‌کند که مشخصه‌های معنایی (جنس $\pm$ ؛ ازدواج -؛ فرزند $\pm$ ؛ سن -) را دارد: یعنی جنس او نامشخص است، ازدواج نکرده، پدر و مادر او الزاماً مشخص نیست و نا بالغ است.

تحلیل معنایی شبکه نسبی

اگر اصطلاحات شبکه نسبی را به نحو بالا تحلیل کنیم به چهار مشخصه معنایی دست می‌یابیم که آنها را نسل، جنس، فرود و سوی نام می‌گذاریم. نسل یا به قبل از خود اشاره می‌کند یا به بعد. نسل‌های قبل را با علامت (+) و نسل‌های بعد را با علامت (-) مشخص می‌کنیم. نسل‌های قبل و بعد را به ترتیبی که از خود دور می‌شوند با شماره نشان می‌دهیم. مثلاً ۱+ یعنی يك نسل قبل و ۳- یعنی سه نسل بعد و غیره. نسل همزمان با خود را با صفر نشان می‌دهیم. در مورد جنس از همان سه علامت یاد شده (-، +، $\pm$) استفاده می‌کنیم. مشخصه فرود دو امکان پیدامی‌کند: مستقیم که با علامت (+) نشان می‌دهیم و آن به خویشاوندانی اشاره می‌کند که در خط مستقیم والدین-فرزند فرود می‌آیند؛ و غیر مستقیم که با علامت (-) نشان می‌دهیم و به خویشاوندانی اشاره می‌کند که در خط مستقیم والدین-فرزند فرود نمی‌آیند. مشخصه سوی سه امکان پیدا می‌کند: خویشاوندانی که از سوی پدر هستند و علامت (+) را برای آنها به کار می‌بریم، آنها که از سوی مادر هستند و علامت (-) را برای آنها به کار می‌بریم و آنها که این تمایز درباره آنها مطرح نیست و علامت ($\pm$) را برای آنها به کار می‌گیریم. در جدول زیر شبکه اصطلاحات نسبی را با استفاده از علائمی که ذکر شد تحلیل می‌کنیم.

طبق این جدول، بعنوان مثال عمه اصطلاحی است که به خویشاوندی

اشاره می‌کند که مشخصه‌های معنایی (نسل +۱؛ جنس -؛ فرود -؛ سوی +) را دارد: یعنی يك نسل قبل از خود می‌آید، جنس او مؤنث است، در خط مستقیم والدین-فرزند فرود نمی‌آید و از سوی پدر است.

نسل	پدر بزرگ	مادر بزرگ	پدر	مادر	پسر	دختر	نوه	ننیجه	دایی	خاله	عمو	عمه	برادر	خواهر
نسل	+۲	+۲	+۱	+۱	-۱	-۱	-۲	-۲	+۱	+۱	+۱	+۱	۰	۰
جنس	+	-	+	-	+	-	+	+	+	-	+	-	+	-
فرود	+	+	+	+	+	+	+	+	-	-	-	-	-	-
سوی	+	+	+	+	+	+	+	+	-	-	+	+	+	+

در جدول زیر همین شبکه را بدون استفاده از علائم ولی با استفاده از مشخصه‌های معنایی چهارگانه که ذکر شد به نحو دیگری طبقه‌بندی می‌کنیم:

نسل	مستقیم		غیرمستقیم			
	مذکر	مؤنث	مذکر		مؤنث	
	پدر بزرگ	مادر بزرگ	پدری	مادری	پدری	مادری
+۲	پدر بزرگ	مادر بزرگ				
+۱	پدر	مادر	دایی	عمو	خاله	عمه
۰	خود		برادر		خواهر	
!	پسر	دختر				
-۲		نوه				
-۳		ننیجه				

فهرست چند کتاب مربوط به معناشناسی تحلیلی

1- Katz J. J., The Underlying Reality of Language, Harper & Row, 1971.

2- Lyons J., Introduction to Theoretical Linguistics, Cambridge University Press, 1968, Chapter 10.

3- Lyons J., (edited), New Horizons in Linguistics, Pelican, 1970, Chapter 8.

4- Leech G., Semantics, Pelican, 1974, Chapter 6.

5- Chomsky N., Aspects of the Theory of Syntax, M.I.T. Press, 1965, Chapter 2.

6- Wallace A. F. and Atkins J., The Meaning of Kinship Terms, *American Anthropologist*, vol. 62, No. 1, 1960.

اسم عام و اسم خاص

مقدمه

در ساختمان معنایی زبان فارسی تمایزی وجود دارد که باعث می‌شود طبقه اسم به دو زیر طبقه (subclass) عام و خاص تقسیم شود. اسم خاص فقط به يك فرد اشاره می‌کند یا به بیان دیگر مدلول آن طبقه یا مجموعه‌ایست که فقط يك عضو دارد، مانند تهران. از سوی دیگر اسم عام به طبقه یا مجموعه‌ای اشاره می‌کند که بیش از يك عضو داشته باشد، مانند شهر (این تعریف بعداً مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌گیرد و به نارسائیهای آن اشاره می‌شود ولی اینجا مقدمتاً آن را می‌پذیریم).

تک عضوی بودن طبقه اسم خاص دو ویژگی دیگر برای آن به دنبال دارد: (۱) هر اسم خاص به اعتبار اینکه مدلول آن منحصر به فرد است ذاتاً معرفه است. (۲) اسم خاص قابل شماره نیست (یا به بیان دیگر جمع بسته نمیشود) زیرا برای شمردن یا جمع بستن باید منطقاً بیش از

يك واحد يا عضو وجود داشته باشد. البته اسم‌های خاص را می‌توان گاهی جمع بست (مثلاً^۱: از این سرزمین فردوسی‌ها برخاسته‌اند) ولی در اینجا ما با پدیده دیگری روبرو هستیم که «گذرا از مقوله خاص به عام» است و بعداً از آن بحث خواهد شد.

تفاوت بین اسم خاص و عام را می‌توان از دیدگاه دیگری نیز توصیف کرد. اسم عام به طبقه‌ای از آحاد اشاره می‌کند که همه نسبت بهم یکسان هستند؛ به عبارت دیگر، در این طبقه‌بندی از صفات خاص افراد يك مجموعه صرف‌نظر می‌شود تا بتوان همه آنها را با يك نام نامید. مثلاً شهر به عنوان اسم عام تمام اماکنی را که دارای مشخصات اساسی و مشترك «شهریت» باشند در برمی‌گیرد و باین اعتبار تهران، نیویورک، قم و تعداد بیشماری دیگر همه مکانی مشابه (یعنی شهر) هستند. برعکس، اسم خاص هريك از افراد يك مجموعه را باعتبار صفاتی که خاص آنها است از دیگران جدا می‌کند و با کلمه یا برجسی متمايز می‌نماید. باین اعتبار تهران، نیویورک، قم سه مکان متفاوت و منحصر به فرد هستند. بدین ترتیب، اسم خاص نوعی علامت شناسائی یا تعیین هویت است^۱ و ممکن است جزاین وظیفه دیگری نداشته باشد چنانکه بعداً اشاره خواهیم کرد.

گذر از مقوله عام به خاص

به کار گرفتن يك اسم عام همچون يك اسم خاص پدیده‌ایست بسیار عادی در زبان. مثلاً پروانه اسمی است عام زیرا به طبقه نامحدودی از یک نوع حشره اشاره می‌کند. وقتی ما این کلمه را برای نامیدن دختری

1- Ullmann, S., Semantics, Oxford, Basil Blackwell, 1962, P. 73.

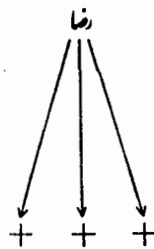
به کار می‌بریم آن را از مقوله عام به خاص می‌کشیم. البته پروانه علاوه بر این کاربرد تازه، معنی اصلی خود را همچنان حفظ خواهد کرد. در اینجا گذر از مقوله عام به خاص ایجاد همآوایی^۱ می‌کند زیرا پروانه به عنوان نام حشره و پروانه به عنوان نام دختری خاص به دو مدلول کاملاً متفاوت اشاره می‌کنند. در اینگونه نامگذاریها همیشه صفت یا صفاتی که در مدلول اسم عام وجود دارد (چون زیبایی، درخشندگی، چابکی و غیره) به نحوی مبالغه‌آمیز به مدلول اسم خاص نسبت داده می‌شود.

همآوایی اسمهای خاص

قبلاً گفته شد که اسم خاص به طبقه‌ای اشاره می‌کند که فقط يك عضو دارد، ولی در عمل می‌بینیم که اکثر اسم‌های خاص به بیش از يك فرد اشاره می‌کنند. می‌توان گفت که بعضی اسم‌های خاص چون تهران، رخش، فیثاغورث و غیره فقط به يك فرد دلالت می‌کنند ولی اکثر اسمهای خاص که به افراد دلالت می‌کنند (مانند: جمشید، رضا، پروانه) و بسیاری از اسمهای خاص که به اماکن اشاره می‌کنند (مانند علی‌آباد) بیش از يك مصداق دارند؛ یا به زبان عامیانه، مصداق آنها فقط «يك خرس و يك خوانساره» نیست. در اینصورت آیا باید کلمه‌ای چون رضا را به اعتبار تعدد مصداق اسم عام شمرد یا به اعتبار اینکه در هر مورد به فرد متفاوتی اشاره می‌کند آنرا اسم خاص تلقی کرد؟ رضا یقیناً اسم عام نیست زیرا چنانکه گفته شد، وقتی اسمی می‌تواند عام باشد، یعنی به طبقه‌ای از افراد

۱- همآوایی (homophony) وقتی رخ می‌دهد که دو یا چند کلمه صورت یکسان ولی معانی بی‌ارتباطی داشته باشند یا ارتباط آنها بسیار ضعیف و تیره شده باشد، مانند شیر که به سه معنی کاملاً بی‌ارتباط (شیر بیابان، شیرخوراکی، شیرآب) به کار برده می‌شود. این کلمات نسبت به هم «هم‌آوا» یا «متشابه» خوانده می‌شوند.

دلالت کند، که افراد آن طبقه تمایزات فردی خود را از دست بدهند و همه به‌خاطر صفات مشترکی که دارند یکسان تلقی شوند. ولی در اینجا این شرط صادق نیست: تمام کسانی که رضا نامیده می‌شوند دارای صفات مشترکی نیستند که آنها را از طبقه افرادی که مثلاً جمشید نامیده شده‌اند متمایز کند. برعکس باید گفت هر يك از مصداقهای رضا از یکدیگر متمایز و مشخص هستند و به‌همین دلیل در يك طبقه جای نمی‌گیرند. آنچه در این حالت رخ می‌دهد نوعی هم‌آوایی است: به‌تعداد افرادی که نام رضا بر آنها اطلاق می‌شود طبقات تك عضوی ایجاد می‌شود و چون لفظی که بر آنها دلالت می‌کند در همه موارد یکسان است به‌همین تعداد اسمهای هم‌آوا ایجاد می‌شود. در نمودار زیر علامت پیکان، نماینده طبقه و علامت +، نماینده عضو طبقه است. اگر فرض کنیم که کلمه رضا فقط اسم سه نفر باشد، رابطه هم‌آوایی اسمها را می‌توان چنین نشان داد:



هم‌آوایی در اسمهای خاص شخصی معمولاً از روی يك الگوی تاریخی، مذهبی یا مانند آن بوجود می‌آید. مثلاً هم‌آوایی اسمهای چون جمشید، اسفندیار، بابك، منوچهر، تورج، پوران، و مانند آن از روی الگوی تاریخی بوجود آمده است و هم‌آوایی اسمهای چون رضا، علی، فاطمه، زینب، محمد و غیره از روی الگوی مذهبی ایجاد شده است. گاهی نیز برای هم‌آوایی اسمها، الگوی تاریخی یا مذهبی نمیتوان یافت مانند پروانه، مهناز، شاهین و غیره. بسته به عوامل مؤثر اجتماعی و روانی در

دوره‌های مختلف، گرایش مردم به الگوهای تاریخی، مذهبی و غیره برای نامگذاری تفاوت می‌کند: بعضی نامها که در دوره‌ای رواج کامل داشته و برآورنده و زیبا جلوه می‌کردند، در دوره‌ای دیگر ممکن است ناخوشایند، قدیمی و «اُمّی» به نظر بیایند. یقیناً گرایش روانی انسان به تنوع و تغییر و تازگی که گاهی به آن «مد» گفته می‌شود در این زمینه نیز کارگراست. هم‌آوایی در اسمهای خاص مکانها کمتر رخ میدهد ولی موارد آن نادر نیست. اسم‌هائی چون حسین‌آباد، علی‌آباد و غیره در فارسی کراراً دستخوش هم‌آوایی میشوند: به تعداد دهات یا آبادیهائی که مثلاً حسین‌آباد نامیده میشوند، این نام در زبان مکرر میشود که البته همه موارد آن باهم هم‌آوا هستند. در گذشته مهاجرانی که از سرزمین بومی خود کوچ میکردند و در دیاری تازه جایگیر میشدند، اگر سرزمین تازه نامی نداشت ممکن بود نام سرزمین اصلی خود را بر آن اطلاق کنند، مانند نام بسیاری از شهرها و شهرکها در ایالت ماساچوست امریکاکه با نام مکان‌هائی در انگلستان هم‌آوا هستند و مهاجران نخستین انگلیسی‌باعت این هم‌آوایی هستند: مثلاً کیمبریج اسم شهری است در انگلستان و هم‌نام شهری است در ماساچوست امریکا. گاهی نیز در نامگذاری تازه‌صفت یا کلمه دیگری بر نام اصلی اضافه میشود، مانند نیویورک (بورک جدید: یورک نام شهری است در انگلستان) و نیوا انگلند (انگلستان جدید) در امریکا یا کوچ اصفهان (جائی که اصفهانیه‌ها به آن کوچ کرده‌اند) در شمال ایران.^۱

نوعی هم‌آوایی دیگر در اسمهای خاص وقتی رخ میدهد که نام

۱- دکتر علی‌اشرف صادقی از گروه زبان‌شناسی دانشگاه تهران به‌نگارنده یادآور شده که خراسان علاوه بر نام استانی در ایران، نام دو مکان دیگر نیز هست که یکی در نزدیکی بغداد و دیگری در کشور ترکیه واقع شده است.

شخصی به دلایل تاریخی یا سیاسی روی مکانی گذارده شود. مثلاً واشنگتن نام دو مکان مختلف در امریکا است: یکی شهری که پایتخت امریکا است و دیگری ایالتی که در غرب امریکا قرار دارد. از طرف دیگر این لفظ نام جرج واشنگتن اولین رئیس جمهور امریکا است که روی این مکانها گذارده شده است. بنابراین در واشنگتن دو نوع همآوایی وجود دارد: یکی همآوایی ناشی از دو مکان مختلف با يك نام واحد و دیگری همآوایی ناشی از اطلاق نام يك شخص به يك (یا چند) مکان. در فارسی فردوسی، سعدی، حافظ و بعضی اسمهای دیگر مکرر دستخوش اینگونه همآوایی میشوند زیرا علاوه بر آنکه نام افراد شناخته‌ای هستند، برای نامیدن خیابانها، سینماها، هتل‌ها و مکان‌های دیگر نیز به کار میروند.

معنی اسمهای خاص

اسم‌های خاص در اصل همه معنی‌دار هستند زیرا عموماً واژه‌هایی هستند که به واژگان عمومی زبان تعلق دارند یا از آنها ترکیب یافته‌اند. به ندرت اتفاق می‌افتد که کلمه‌ای ساختگی که خود بخود بی‌معنی است به صورت اسم خاص به کار برده شود، مانند وقتی که صداهاى اول يك عبارت اسمی را با هم ترکیب میکنند و اسمی نوظهور پدید می‌آورند مثل ناتو، سنتو و غیره. کلمه‌هایی که از واژگان عمومی زبان گرفته میشوند و به صورت اسم خاص به کار میروند همه از يك مقوله نیستند: ممکن است اسم ذات باشد (مانند پروانه) یا اسم معنی باشد (مانند فتنه) یا صفت (مانند زیبا) یا صورتی ترکیبی (مانند مهناز) یا واژه غربی (مانند سعید) و یا از مقوله دیگری باشد.

نکته‌ای که باید به آن توجه داشت اینست که وقتی این واژه‌ها به صورت اسم خاص به کار میروند، معنی خود را در این کاربرد تازه حفظ

نمی‌کنند. مثلاً دختری را در نظر بگیرید که نام او فتنه است. آیا وقتی ما او را با این اسم صدا می‌کنیم واقعاً همان مفهومی در ذهن ما زنده می‌شود که از واژه فتنه در «وقتی افتاد فتنه‌ای در شام» در ذهن ما برانگیخته می‌شود؟ آیا ما به این فکر می‌افتیم که این دختر «فتنه‌انگیز» است یا زیبایی او آنچنان است که می‌تواند فتنه‌ای برانگیزد؟ جواب این سؤالات منفی است. برای فارسی‌زبانان بین فتنه بعنوان يك واژه زبان فارسی و فتنه بعنوان نام يك دختر خاص فقط يك تشابه صوتی (همآوایی) وجود دارد. این کلمه بعنوان اسم خاص معنی ندارد، بلکه نقشی بعهده دارد و آن نقش همان تعیین هویت است. البته وقتی کلمه‌ای تازه از مقولۀ عام به‌خاص می‌رود، یعنی کاربرد آن به‌صورت اسم خاص تازه و بدیع است، مقداری از هاله‌های معنایی آن واژه را تا مدتی در کاربرد تازه به دنبال خود میکشد، ولی وقتی آن کلمه بعنوان اسم خاص رایج شد، این هاله‌های معنایی رفته رفته ناپدید می‌شود. یکی از دلایلی که بعضی از پدر و مادرها میکوشند از میان واژگان عادی زبان نام تازه‌ای برای فرزند خود بیابند (گذشته از خوش‌آوایی کلمه و ملاحظات دیگر) استفاده از این هاله‌های معنایی است که نام تازه تا مدتی به دنبال خود می‌کشد و بر-عکس دوری جستن از به‌کاربردن اسمهای رایجی است که هاله‌های معنایی خود را بکلی از دست داده و فقط صورت برچسب را پیدا کرده‌اند.

وجه تسمیه

وجه تسمیه عبارتست از خصوصیتی که به اعتبار آن نامی برمکانی یا شخصی یا چیزی گذارده می‌شود. این خصوصیت ممکن است حقیقی یا نزدیک به حقیقت باشد. مثلاً اگر کوهی باشد که از خاك و سنگی سرخ رنگ ساخته شده باشد یا به دلیل دیگری سرخ رنگ جلوه‌کند، ممکن

است این کوه را به اعتبار این خصوصیت **سوخ کوه** بنامند. گاهی ممکن است این خصوصیت خیالی باشد. مثلاً کوهی است در نزدیکی شیراز که بآن کوه **استسقاء** میگویند. شکل ظاهری این کوه را میتوان به شکل انسانی تشبیه کرد که به پشت خوابیده و شکم او به حالتی ورم کرده بیرون جسته است. چون در بیماری استسقاء که عطش شدید و کاذبی تولید میشود و مایعات در شکم انباشته میشود، شکم حالتی ورم کرده و بیرون جسته پیدا میکند که بی شباهت به برآمدگی این کوه نیست، با اعتبار این تشابه یا ویژگی خیالی، آن کوه را نیز استسقاء نامیده‌اند. گاهی نیز وجه تسمیه‌ای وجود ندارد مانند اکثر نامهایی که پدر و مادران روی فرزندان خود میگذارند: در اینگونه نامگذاریها خوش آهنگی کلمه و هاله‌های معنایی آن مورد توجه است نه وجود صفت یا خصوصیتی در موسوم که بتواند وجه تسمیه قرار گیرد.

گاهی از اوقات ممکن است خصوصیتی که وجه تسمیه قرار گرفته از بین برود ولی معمولاً اسم همچنان باقی میماند. مثلاً فرض کنید که در اثر زلزله یا عوامل جوی ترکیب ظاهری کوه استسقاء طوری در هم ریزد که دیگر کوچکترین شباهتی باشکم برآمده نداشته باشد، در اینصورت باز هم مردم آن کوه را استسقاء خواهند نامید و شاید پس از چند نسل معنایی بوجود آید که چرا این کوه چنین نامی گرفته است.

گاهی از اوقات رابطه اسم خاص با عناصر واژگانی زبان روشن است: یعنی عنصر یا عناصری که اسم خاص را ساخته‌اند هنوز در واژگان زبان معنی دارند، مانند **زرد کوه**، **زاینده رود** و اکثر قریب به اتفاق نام‌های خانوادگی که در فارسی به کار برده میشوند. گاهی نیز رابطه اسم خاص با واژگان زبان آنچنان تیره شده است که دیگر آن اسم قابل تعبیر نیست زیرا به علت تغییرات صوتی و معنایی دیگر واژه‌ای هم‌آوا یا تقریباً هم‌آوا

با این اسم خاص در واژگان زبان یافت نمیشود، مانند تهران، شیراز و بسیاری دیگر از اسامی مکانها که دارای سابقه تاریخی طولانی هستند. در اینصورت برای پی بردن به وجه تسمیه اینگونه نامها باید از مطالعات ریشه‌شناسی و مدارك تاریخی بهره گرفت و در بسیاری موارد نتیجه تحقیق از يك حدس فراتر نمیرود. بررسی اسمهای خاص را onomastics میگویند که خود به دو شاخه toponymy (نام مکانها) و anthroponymy (نام اشخاص) تقسیم میشود.

گذر از مقوله خاص به عام

وقتی اسم خاصی که طبق تعریف به طبقه‌ای تـك عضوی دلالت میکند برای نامیدن طبقه‌ای با عضویت نامحدود به کار رود، گفته میشود که آن اسم از مقوله خاص به عام برده شده است. این انتقال مقوله ممکن است بر اساس نوعی شباهت (حقیقی یا خیالی) انجام شود. مثلاً وقتی گفته میشود «ایران سرزمینی است که از آن فروسی‌ها برخاسته‌اند» در اینجا فردوسی فقط به انسان شناخته و واحدی که شاهنامه را به نظم کشیده است اشاره نمیکند بلکه به طبقه‌ای از افراد دلالت میکند که در پاره‌ای از ویژگیها با فردوسی مشترك هستند و در این حالت خود فردوسی هم عضوی از اعضای این طبقه به حساب می‌آید. اینکه آیا در عالم خارج چنین طبقه‌ای وجود دارد یا نه، یا به عبارت دیگر، چنین حکمی مصداق دارد یا نه، تأثیری در این تعمیم ندارد زیرا تعمیم‌های زبانی الزاماً همیشه مصداق دقیق خارجی ندارند.

مثالی دیگر از این تغییر مقوله شیطان است. این کلمه، طبق عقاید مذهبی، نام موجود منحصر بفردی است که بعـلت نافرمانی از بهشت رانده شده است. ولی این واژه در زبان فارسی و عربی و (به صورت Satan)

در زبان انگلیسی و فرانسه و در بعضی زبانهای دیگر به مقوله عام نیز برده شده و به طبقه‌ای اشاره میکنند که افراد آن دارای صفات «شیطانی» هستند.

وقتی مردم عامی (و گاهی تحصیل کرده‌ها) نام خاص يك فراورده را به موارد مشابه آن اطلاق میکنند، این کار را از راه تعمیم صفات مشترك انجام میدهند: در تهران معمولاً انواع پودرهای رختشوئی را قاید و در اصفهان فاب میگویند؛ برای بعضی مردم انواع مسکن‌ها، آسپیرین و انواع آنتی‌بیوتیک‌ها، پنی‌سیلین و انواع نوشیدنیهای غیر-الکلی پیسی نامیده میشود.

گاهی اوقات گذر از مقوله خاص به عام براساس رابطه محصول و محل تولید است، یعنی نام مکانی را که در آنجا محصولی به دست می‌آید روی آن فراورده میگذارند. مثلاً یکی از بنادر و شهرهای معروف پرتغال Porto نام دارد و شراب شیرین و غلیظی که در این شهر ساخته میشود و شهرت جهانی دارد نیز به همین نام نامیده میشود. جالب اینکه گاهی در جاهای دیگر هم این نوع شراب را تولید میکنند و باز آن را با همین نام می‌نامند. مثال دیگر برای این تغییر مقوله شامپانی است که هم نام ایالتی است در فرانسه و هم نام نوعی شراب گازدار است.

گاهی نیز رابطه از نوع مخترع و اختراع است. بسیاری از نامها که در علوم مختلف به کار برده میشود از نام کاشف یا مخترع آن پدیده گرفته شده است، مانند آمپر، اهم، باسیل کخ و غیره.

وقتی اسمی از مقوله خاص به عام میرود حتماً در مقوله اسم باقی نمی‌ماند بلکه ممکن است به صورت صفت یا فعل نیز به کار برده شود. مثلاً عمل سترون کردن یا از بین بردن میکروب‌ها در مایعات از راه گرم کردن و سرد کردن سریع آنها، نام خود را از نام لوئی پاستور شیمیدان

بنام فرانسوی گرفته است. ولی در زبان فرانسه و انگلیسی این واژه امروز به صورت فعل، اسم و صفت به کار برده میشود و در فارسی هم به صورت‌های پاستوریزه، پاستوریزه کردن، پاستوریزه شده به کار میرود.

انواع اسم عام

در آغاز مقاله تعریف کردیم که «اسم عام به طبقه یا مجموعه‌ای اشاره میکنند که بیش از يك عضو داشته باشد». این تعریف در مورد نامگذاری عمومی چیزهایی مانند شهر، کتاب، میز، گاو و غیره که عناصری ملموس و تفکیک پذیر هستند کاملاً صادق است. ولی مصداق اسم عام همیشه چیزی ملموس و تفکیک پذیر نیست. مثلاً چیزهایی مانند آب، خاک، آرد و امثال آن در جهان خارج توده وار وجود دارند نه به شکل عناصری مجزا و منفرد. از طرف دیگر بعضی از اسم‌های عام به چیز مشخص و ملموسی در جهان بیرون اشاره نمیکند بلکه به پدیده یا تجربه یا صفتی اشاره میکنند که محصول برداشت یا انتزاع انسان از رویدادهای جهان خارج است، از این جمله‌اند واژه‌هایی چون تلاش، خوبی، عمل، مهربانی و مانند آن. با وجود این، ساختمان زبان فارسی به ما اجازه میدهد که این اسم‌ها را جمع ببندیم چنانکه گوئی مانند کتاب یا میز ملموس و تفکیک پذیر هستند. بدینسان در فارسی میتوان گفت خاکها، آردها، خوبیها، مهربانها، تلاشها و مانند آن. بنابراین، تعریف بالا به اعتبار صورت، یعنی جمع پذیری، در مورد این اسمها صادق است ولی به اعتبار مصداق خارجی آنها نارسا است.

با کمی دقت متوجه میشویم که وقتی ما این اسمها را جمع می‌بندیم در واقع به نمونه‌ها یا موردهائی از آنها اشاره می‌کنیم. مثلاً وقتی می‌گوئیم «خوبیهای او مرا شرمنده کرده است» منظور ما از خوبیها

مواردیست از آن رفتاری که عرفاً خوب نامیده میشود (ما می‌توانیم صرفاً به این واقعیت زبانی بسنده کنیم و از درگیر شدن در مباحث فلسفی و اخلاقی راجع به ماهیت خوبی خودداری کنیم.) از طرف دیگر وقتی می‌گوئیم «آبها ریخت» در واقع به مقادیر یا نمونه‌هایی از يك توده بهم پیوسته اشاره می‌کنیم. با توجه باین توضیح اگر تعریف اسم عام را باین صورت ارائه دهیم که «به طبقه یا مجموعه‌ای اشاره میکنند که بیش از يك عضو یا مورد یا نمونه داشته باشد» بهتر میتواند بین حقایق ساختمانی زبان فارسی و مصداقهای گوناگون اسم عام تلفیقی ایجاد کند.

گذر از مقوله عام به عام

گاهی گذر اسم از يك مقوله عام به مقوله عام دیگری است. شاید مثال زیر روشن‌کننده بحث باشد.

در زبان فارسی پیکان به معنی تیر، اسمی است عام، زیرا به طبقه نامحدودی از افراد خود دلالت میکند. وقتی این کلمه باعتبار تشابه فرضی در صفت سرعت برای نامیدن يك نوع اتومبیل به کار برده میشود، در ساختمان معنایی این کلمه چه رخ میدهد؟ نخست نوعی همآوایی ایجاد میشود: با توجه باینکه مصداق این دو کاربرد (تیر و اتومبیل) هیچ نوع تشابه فیزیکی ندارند (از تشابه سرعت که موضوعی تبلیغاتی است گذشته) از این راه کلمه پیکان دستخوش همآوایی میشود. دوم اینکه تغییر مقوله رخ میدهد. ولی آیا این تغییر مقوله از عام به خاص است یا از عام به عام؟ میتوان پرسش را طور دیگری مطرح کرد: آیا پیکان به عنوان نام يك نوع اتومبیل يك اسم خاص است یا عام؟

برای یافتن پاسخ این سؤال باید باین نکته توجه داشت که طبقه‌ای

که مدلول اسم عام قرار میگیردگاهی به زیر طبقه‌هائی تقسیم میشود که هر کدام با اسم جداگانه‌ای نامیده میشوند. قدما طبقه عام‌تر را جنس و هر يك از زیر طبقه‌های آنرا که خاص‌تر است نوع گفته‌اند. در مثال بالا **اتومبیل** به طبقه جنس و **پیکان** به زیر طبقه نوع اطلاق شده است. باین اعتبار، با وجود اینکه **پیکان** از **اتومبیل** خاص‌تر است، چون مصداق آن به شیئی واحدی محدود نمیشود بلکه طبقه نامحدودی از افراد هم جنس خود را دربر میگیرد **عام** تلقی میشود و براین اساس، تغییر مقوله بالا از نوع عام به عام است.

استعمال «باید» در فارسی امروز

گفتگو دربارهٔ هر عنصر زبانی را میتوان از دو دیدگاه انجام داد: صوری و معنایی. بحث صوری همیشه آسان‌تر است از بحث معنایی زیرا صورت زبان قابل لمس‌تر است تا معنی آن: بحث صوری همواره بر ساختمان زبان تکیه میکند و چون ساختمان زبان شبکه‌ایست نظام‌یافته، همین نظام‌یافتگی بررسی آن را آسان می‌کند و نتیجه کار را محسوس‌تر جلوه می‌دهد. بحث معنایی زبان بر بنیاد تودهٔ بی‌شکل تجارب یا برداشت‌های ما از وقایع و پدیده‌های جهان بیرون قرار دارد و دستیابی باین تجارب و طبقه‌بندی آنها کاری است بس دشوار زیرا عناصر معنایی لغزنده و گریزپا هستند، همچنانکه شن‌های روان گریزپا هستند. با وجود این، ما نمیتوانیم فقط در چهارچوب يك توصیف صوری باقی بمانیم، بلکه باید بکوشیم بحث صوری زبان را پایگاهی برای دستیابی به نظام نهفته و ابرآلود معنا قرار دهیم. ما در این بحث کوتاه می‌کوشیم واژه «باید» را هم از نظر صوری و هم از نظر معنایی توصیف کنیم.

خصوصیات صوری «باید»

از لحاظ صوتی: «باید» از پنج واج تشکیل شده که به دو هجانه تقسیم میشوند. هجای دوم تقریباً همیشه تکیه بر (stressed) است: /bâ-yâd/.
از لحاظ صرفی (مورفولوژی): «باید» دارای گونه‌های صرفی زیر است: باید، میباید، بایست، بایستی، میبایست، میبایستی. این گونه‌ها با وجود اختلاف صورت نقش معنایی متفاوتی ندارند. گونه «باید» در فارسی نوشتاری امروز از گونه‌های دیگر رایج‌تر است و گونه‌های دیگر، اگر به کار روند، فقط اختلافی در سبک ایجاد میکنند و تلاش بعضی فاضلان برای ایجاد یا حفظ تمایز معنایی بین آنها بجائی نمیرسد. در بعضی لهجه‌ها گونه‌ای غیر از «باید» ممکن است رایج باشد؛ مثلاً در لهجه اصفهان گونه «میبایست» با تلفظ /mibâs/ رایج است یا در لهجه «جاهل‌های» تهران گونه «بایست» با تلفظ /bâs/ فراوان شنیده میشود.

از نظر نحوی: «باید» به صورت فعل کمکی در گروه فعلی وارد میشود و همواره قبل از فعل اصلی قرار میگیرد. اگر فعل اصلی را به عنوان مثال «رفتن» بگیریم «باید» در گروه‌های فعلی زیر با آن ترکیب میشود: باید برود، باید رفته باشد، باید رفت، باید میرفت. دیگر عناصر جمله ممکن است بین «باید» و بقیه گروه فعلی فاصله ایجاد کنند، مانند «باید [کار بدی] کرده باشد».

خصوصیات معنایی «باید»

گفتیم «باید» به عنوان فعل کمکی در گروه فعلی وارد میشود. افعال کمکی معمولاً مفهومی تازه که نشان‌دهنده نوعی نگرش از طرف گوینده است به مفهوم فعل اصلی اضافه میکنند. در مورد «باید» نیز چنین است: «باید» حوزه معنایی وسیعی را در برمیگیرد که میتوان آن را بطور

مبهم ضرورت نامید؛ استعمال این فعل کمکی همراه با فعل‌های دیگر برای بیان قسمتی از این حوزه معنایی و افزودن مفهوم آن به مفهوم فعل اصلی است. وارد کردن برش در این حوزه معنایی پیوسته و نامگذاری قطعات آن يك کار عینی و بدون چون و چرا نیست و اصولاً این وضع در برش هر حوزه معنایی پیش می‌آید. در واقع اختلاف نظرهایی که در توصیف‌های معنایی کراراً ایجاد میشود از همین جا ناشی میشود زیرا معمولاً افراد در اینکه این برش در چه نقاطی وارد شود و قطعات آن حوزه با چه نامی نامیده شوند توافق پیدا نمی‌کنند. به نظر نگارنده حوزه معنایی «باید» را که ضرورت نامیدیم میتوان به سه برش تقسیم کرد و آنها را احتمال، شایستگی و اجبار نام گذاشت. این مفاهیم در زیر بسط داده میشود.

احتمال

این مفهوم وقتی از «باید» به دست می‌آید که بافت جمله شرایطی را ایجاد کند که مفهوم فعل اصلی نتیجه منطقی یا ضرورت احتمالی آن باشد، مانند مثال‌های زیر:

اگر باین ارزانی است باید چیز مزخرفی باشد
باید بیرون باران بیاید چون همه چتر دستشان است
چون صبح ساعت ۸ حرکت کرده باید تا ظهر پیدایش بشود
احمد باید اینجا باشد چون زن و بچه‌اش را من دیدم

شایستگی

این مفهوم وقتی از «باید» به دست می‌آید که بافت جمله شرایطی را ایجاد کند که مفهوم فعل اصلی در آن موقعیت شایسته یا برازنده

باشد یا به عبارت دیگر ضرورت عقلی داشته باشد، مانند مثال‌های زیر:
تو دیگر حالا باید زن‌بگیری و از این بی‌سروسامانی نجات پیدا کنی
تو با این سن و سال باید شعورت از این بیشتر باشد
باید باو خبر بدهم چون بی‌انصافی است که تا شب منتظر ما باشد

اجبار

این مفهوم وقتی از «باید» به دست می‌آید که بافت جمله شرایطی را ایجاد کند که مفهوم فعل اصلی در آن موقعیت ضرورت خارجی داشته باشد و تا حدی اجتناب‌ناپذیر باشد، مانند مثال‌های زیر:
او باید خانه‌اش را بفروشد چون خیلی بدهکار است
من باید این کار را سر موعد تحویل بدهم والا قرارداد خود بخود باطل تلقی می‌شود.
همه باید از اطاق بروند بیرون چون الان اینجا کلاس تشکیل می‌شود.

در سه مثال بالا — که «باید» در مفهوم اجبار به کار رفته — می‌توان فعل «مجبور بودن» را بجای «باید» بکار برد ولی در مورد «باید» در مفهوم شایستگی و احتمال این جانشینی ممکن نیست. با وجود این اگر خوب توجه شود، می‌بینیم که در عمق، یک رشته معنایی همه مفاهیم «باید» را بهم متصل می‌کند و بهمین دلیل است که ما از یک حوزه معنایی واحد نام می‌بریم.

وقتی بافت جمله یا فحوای کلام باندازه کافی گویا نباشد که مفهوم «باید» دقیقاً از آن استنباط شود، جمله مبهم می‌شود. مثلاً جمله «خودش باید اینجا باشد» از لحاظ هـ ر سه مفهوم احتمال، شایستگی و اجبار قابل تفسیر است.

در مثال‌های بالا «باید» را فقط با صورت التزامی ساده ترکیب کردیم، ولی این فعل کمکی می‌تواند با زمان حال کامل التزامی (یعنی ماضی التزامی) نیز ترکیب شود، مانند مثال‌های زیر:

از واکنش او فهمیدم که نباید کاردرستی کرده باشم

باید دیشب باران آمده باشد چون زمینها تر است

اگر صبح حرکت کرده است باید تا حالا پیدایش شده باشد

در این ترکیب، مفهوم احتمال یا ضرورت منطقی بر دیگر مفاهیم «باید» غلبه دارد بطوریکه شاید بتوان گفت تمام حوزه معنایی را به خود اختصاص داده است. باید توجه داشت که در این ترکیب، علاوه بر مفهوم «باید»، مفهوم زمان حال کامل، که چون پلی بین گذشته و حال است، نیز به مفهوم فعل اصلی اضافه می‌شود.

ترکیب دیگری که «باید» در آن وارد می‌شود، استعمال آن همراه با مصدر کوتاه (مصدر مرخم) است^۱، مانند «باید گفت». این ترکیب را وجه غیرشخصی (یا نامشخص) می‌نامیم زیرا فعل اصلی آن به شخص و عدد دلالت نمی‌کند یا به عبارت دیگر برای شخص و عدد صرف نمی‌شود. جمله‌ای که این گروه فعلی در آن باشد هیچوقت فاعل نمی‌پذیرد؛ مثلاً در جمله «این مطلب را باید گفت» و نظایر آن هیچوقت گوینده یا انجام دهنده فعل مشخص نمی‌شود.^۲ برای پی‌بردن به نقش معنایی «باید» در این ترکیب به مثال‌های زیر توجه کنید:

راه رفتنی را باید رفت

مال مردم را باید داد

باید يك فکری کرد، اینطور که نمیشود ادامه داد

در این ترکیب «باید» در مفهوم احتمال به کار نمی‌رود؛ به نظر می‌رسد که تمایز معنایی اجبار و شایستگی در این ترکیب خنثی می‌شود

و مفهومی معادل «لازم است» بوجود می‌آید. بنابراین، این ترکیب بیان‌کننده نوعی ضرورت عمومی است که مفهوم ضرورت در آن ناشی از «باید» و عمومی بودن آن ناشی از صرف نشدن و غیر شخصی بودن فعل اصلی است.

ترکیب دیگری که «باید» در آن وارد می‌شود، استعمال آن همراه با صورت گذشته استمراری فعل است، مانند مثال‌های زیر:

باید موضوع را فوراً به پلیس خبر می‌داد تا حالا اینطور توی دردرس نیفتد (اجبار)

باید گاه‌گاهی دو کلمه از حال خودش برای مادر مریض و چشم-براهش می‌نوشت (شایستگی)

طبق تلگرافی که زده باید توی این قطار می‌بود (یا باید با این قطار می‌آمد) (احتمال)

این ترکیب در فارسی امروز تهران برای بیان احتمال، اجبار، یا شایستگی بکار می‌رود که برخلاف انتظارگوینده بوقوع نپیوسته است، چنانکه از مثال‌های بالا فهمیده می‌شود.

در پایان مفید است که به اختلاف «باید» و «شاید» اشاره کنیم زیرا بعضی هردو را در يك طبقه قرار می‌دهند و هردو را فعل می‌شناسند. «شاید» در فارسی امروز بکلی کاربرد فعلی خود را از دست داده و قید شده است درحالیکه «باید» هنوز کاربرد فعلی خود را — اگرچه به صورت ناقص — حفظ کرده است. دو جمله «شاید رفت» و «باید رفت» اگرچه ظاهراً همانند هستند، از نظر ساختمان دستوری معادل نیستند زیرا در جمله اول می‌توان گفت «شاید او رفت» ولی در جمله دوم که دارای وجه غیرشخصی است (یعنی فاعل نمی‌پذیرد) نمیتوان گفت «باید او رفت». «شاید» در جمله اول صرفاً قید است. در فارسی عادی امروز بصورت

نفی می‌توان گفت «نباید رفت» ولی نمیتوان گفت «نشاید رفت» و این دلیل دیگری است که «شاید» از صورت فعل خارج شده است.

یادداشت‌ها

۱- در فارسی قدیمتر، ترکیب «باید» با مصدر کامل نیز امکان داشته است، چنانکه در این شعر سعدی آمده است: شمع را باید از این خانه برون بردن و کشتن.

۲- «باید» تنها فعل کمکی نیست که در ساختن وجه غیر شخصی به کار می‌رود. افعال ناقص دیگری نیز مانند «میتوان»، «میشود» و غیره در این ساختمان فعلی وارد میشوند. برای توضیح بیشتر نگاه کنید به: **توصیف ساختمان دستوری زبان فارسی**، محمدرضا باطنی، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۴۸، صفحه‌های ۱۲۳ و ۱۳۱.

زبان به عنوان يك رفتار اجتماعي^۱

۱- اين گفتار براي قرائت در ششمين كنفرانس تحقيقات ايراني كه در شهريورماه ۱۳۵۴ در دانشگاه آذربايجان، تبريز، برگزار شد، تهيه شده است.

برای این که روشن شود مقصود از زبان به عنوان يك رفتار اجتماعی چیست، نخست به طرح مقدمه‌ای نیازمندیم. انسانی که در يك جامعه صنعتی پر تکاپو زندگی می‌کند، شخصیت پیچیده‌ای پیدا می‌کند. در اصطلاح جامعه‌شناسی گفته میشود که تحرک روانی (psychic mobility) او افزایش می‌یابد^۱. زندگی پر جنب و جوش شهری فرد را در زندگی روزمره در موقعیت‌های اجتماعی مختلف قرار میدهد، بدین معنی که او را با افراد گوناگونی معاشر می‌سازد که با هر کدام رابطه اجتماعی متفاوتی دارد. این روابط اجتماعی متفاوت رفتار اجتماعی متفاوتی را ایجاب می‌کند. هرچه برخورد‌های اجتماعی فرد متنوع‌تر و رفتار اجتماعی او متغیرتر باشد، متناسباً شخصیت او ظرفیت روانعطف پذیرتر میشود. البته هر کس بر حسب وضع اجتماعی خود برخورد‌ها و تماس‌های اجتماعی خاصی دارد که با شخص دیگری که در وضع اجتماعی دیگری است فرق دارد. مثلاً پیشه‌وری که شغل آزاد دارد و برای خودش کار میکند ممکن

است تجربه کارمندی را که مرتب از رئیس خود دستور میگیرد نداشته باشد و یا برعکس آن کارمند ممکن است هیچوقت مانند آن پیشه‌ور در تماس با مأموران شهرداری یا اتاق اصناف نباشد، ولی بهر حال هر دو روزانه در موقعیت‌های اجتماعی متنوعی قرار می‌گیرند که رفتار اجتماعی متنوعی را ایجاب می‌کند.

تجربه زندگی اجتماعی به ما آموخته است که اگر بخواهیم دیگران را آزرده نسازیم و در برخوردهای اجتماعی خود موفق باشیم، باید رفتار اجتماعی خاصی که متناسب با موقعیت مورد نظر و متناسب با رابطه اجتماعی ما با دیگران در آن موقعیت است از خود نشان دهیم. مثلاً اگر شما دوستی دارید که عازم سفر است و برای بدرقه او رفته‌اید، شاید رابطه اجتماعی شما ایجاب کند که او را ببوسید و اگر نبوسید او ممکن است رفتار شما را حمل بر تکبر یا سردی کند و احتمالاً آزرده شود. بر عکس اگر رئیس اداره خود را بدرقه می‌کنید، ممکن است رابطه اجتماعی شما چنان باشد که باید به یک دست دادن خشک و تشریفاتی بسنده کنید و هرآینه شما از روی محبت او را ببوسید، او ممکن است حرکت شما را حمل بر بی‌تربیتی، لوسی و یا نفهمی کند و سخت آزرده شود. بنابراین ارزش اجتماعی هر رفتاری، مثلاً بوسیدن یا نبوسیدن کسی در هنگام بدرقه، فی‌نفسه مشخص نیست، بلکه صرفاً تناسب یا عدم تناسب آن با رابطه اجتماعی بین دو طرف است که این ارزش را مشخص می‌کند. ما از روی تجربه معمولاً موقعیت‌های اجتماعی را درست تشخیص می‌دهیم و رفتار متناسب با آنها را نشان می‌دهیم. ولی گاهی نیز در ارزیابی موقعیت دچار اشتباه می‌شویم و رفتاری خارج از هنجار از خود ظاهر می‌کنیم و در این وقت است که به زبان عامیانه می‌گوئیم «گاف کرده‌ایم». ولی این بحث چگونه به زبان مربوط می‌شود؟ پاسخ آن در اینجا است

که آنچه ما رفتار اجتماعی مناسب می‌نامیم در اکثر موارد صرفاً رفتار زبانی مناسب است: رفتار زبانی مناسب یعنی تشخیص این که در هر موقعیت چه چیزهایی را میشود و باید گفت، چه چیزهایی را نمی‌شود و نباید گفت و از این مهم‌تر این که آنچه را میشود گفت چگونه باید گفت. فرض کنید شما به یک مهمانی وارد میشوید و صاحبخانه شخص ناآشنائی را به شما معرفی می‌کند. قسمتی از رفتار اجتماعی مناسب این است که شما با او دست بدهید، تبسم کنید و به علامت خشنودی سری تکان بدهید؛ ولی بخش بزرگی از رفتار اجتماعی مناسب در این موقعیت، رفتار زبانی است. در واقع تأثیری که شما روی این شخص باقی می‌گذارید در درجه اول باین بستگی دارد که شما چه مطالبی را می‌گوئید، چه مطالبی را نمی‌گوئید و آنچه را می‌گوئید چگونه بیان می‌کنید و نیز این که انتخاب‌های زبانی شما متناسب با رابطه اجتماعی بین شما و او هست یا نه.

زبان آنچنان با موقعیت‌های اجتماعی که در آن به کار میرود پیوند می‌خورد که به سختی میتوان برای اکثر جمله‌های زبان بطور مطلق و فارغ از بافت اجتماعی و مخصوصاً فارغ از رابطه گوینده و شنونده معنائی تعیین کرد. مثلاً شما نمی‌توانید بطور مطلق بگوئید که اصطلاح «پدر سوخته» در زبان فارسی چه معنائی دارد مگر این که بدانید چه کسی در خطاب به چه کسی این حرف را می‌زند و رابطه اجتماعی آنها چگونه است: «پدر سوخته» در یک موقعیت ممکن است فحش باشد و در رابطه اجتماعی دیگری نشان دوستی، صمیمیت، یکرنگی و خودمانی بودن. برای نشان دادن معنی نسبی یا ارزش متغیر جملات زبان صدها مثال می‌توان ذکر کرد. مثلاً فرض کنید که مردی در آغاز آشنائی با خانمی به او بگوید «ناز تو برم خوشگله». در این صورت ممکن است آن خانم برآشفته شود و او را پررو، وقیح و بی‌تربیت بخواند؛ اگر این حرف را

در کوچه یا خیابان به او بزند، او این جمله را متلك تلقی خواهد کرد و اگر حوصله درگیری داشته باشد به او جواب ناخوشایندی خواهد داد و حتی میتواند او را به عنوان مزاحم خیابانی به دست پلیس بسپارد. ولی اگر این خانم همسر یا نامزد این مرد باشد، نه تنها از این جمله رنجیده نمیشود بلکه بسیار نیز شادمان خواهد شد و آن را نشان محبت و عشق و علاقه گوینده تعبیر خواهد کرد. بی حکمت نیست که گفته‌اند «عرسخن جانی و هر نکته مقامی دارد». آنچه در این شعر «جائی» و «مقامی» خوانده میشود همان است که ما در این بحث به آن رابطه اجتماعی مناسب گفته‌ایم.

چنانکه اشاره شد، ما بر حسب تجربه اجتماعی خود معمولاً اختلاف موقعیت‌ها را درك می‌کنیم و رفتار زبانی مناسب آنها را نشان میدهیم اگر چه ممکن است گاهی دچار اشتباه شویم. ما به مقتضای زندگی اجتماعی خود آنچنان با این هنجارهای زبانی خو گرفته‌ایم که آنها را بدیهی فرض می‌کنیم و شاید هم بحث آنها را موضوع درخور مطالعه‌ای ندانیم، ولی واقعیت این است که بین موقعیت‌های گوناگون اجتماعی والگوهای پذیرفته زبانی رابطه‌ای بس ظریف وجود دارد که خود موضوع بررسی گروهی از زبان‌شناسان و جامعه‌شناسان قرار گرفته است. در شرایط عادی، وقتی روالهای اجتماعی گفتار صورت معمولی خود را دارند، توجه ما را بخود جلب نمی‌کنند، ولی وقتی درجهتی انحراف پیداکنند فوراً جلب توجه می‌کنند و به اصطلاح «تو ذوق میزنند». مثلاً اگر کسی باشد که در تماس‌های اجتماعی خود همیشه آن نوع الگوهای زبانی را به کار میبرد که اندکی رسمی‌تر از رابطه او با دیگران است، ممکن است ما او را مؤدب یا آداب‌دان بنامیم. اگر گفتار او خیلی رسمی‌تر از معمول باشد، ممکن است او را خشك یا نجوش بخوانیم. برعکس اگر کسی

نسبت به رابطه اجتماعی‌اش با دیگران همیشه الگوهای خیلی خودمانی را به کار میبرد ممکن است او را بی تربیت، یا در موارد افراطی «دهانی» یا «عمله» یا امثال آن بنامیم. اگر خوب دقت کنیم می‌بینیم که برای اکثر صفاتی که در توصیف شخصیت افراد به کار میرود، مانند چاپلوس، مهربان، متکبر، رُک و غیره می‌توان یک توصیف زبانی به دست داد: به عبارت دیگر میتوان مطالعه کرد که ما صفت چاپلوس، مهربان، متکبر و غیره را به افرادی نسبت می‌دهیم که چه ویژگیهای زبانی داشته باشند. البته منظور این نیست که این ویژگیهای شخصیت صرفاً جنبه زبانی دارند، بلکه منظور این است که این ویژگیهای شخصیت همه تظاهرات زبانی قابل مطالعه دارند.

هرچه اجتماع پرتحرک‌تر و روابط آن پیچیده‌تر و متنوع‌تر باشد، افراد آن بفرآخور حال شخصیتی تودارتر و رفتار زبانی پیچیده‌تری پیدا می‌کنند و برعکس، هر قدر محیط اجتماعی و روابط آن ساده‌تر و کم‌تحرک‌تر باشد، شخصیت افراد ساده‌تر و رفتار زبانی آنها نیز ساده‌تر خواهد بود. اطلاق لفظ «دهانی» از طرف شهرنشینان به کسی که آداب معاشرت شهری و بالخصوص روالهای زبانی مناسب را یاد نگرفته یا در روابط اجتماعی خود به کار نمی‌بندد از اینجا سرچشمه گرفته که ده‌نشینان در جامعه‌های کم‌تحرک‌تر و ساده‌تری زندگی می‌کنند و در نتیجه رفتار اجتماعی و از جمله رفتار زبانی آنها پیچیدگی و ظرافت رفتار شهرنشینان را ندارد. یکی از دلایل خنده‌دار بودن فیلمهای صمد که پرویز صیاد نقش آن را بازی می‌کند، سادگی زبانی صمد است که با معیارهای شهری تطبیق نمی‌کند.

نکته دیگری که در خور توجه است رابطه بین گفتار و اختلاف سطح اجتماعی است. همه افراد یک جامعه از نظر اجتماعی همپایه نیستند:

بعضی برتر و بعضی پائین‌ترند یا بهر حال برتر و پائین‌تر تصور میشوند. اغلب از روی گفتار گوینده میتوان به نگرش او نسبت به مخاطب پی برد، باین معنی که می‌توان حدس زد آیا گوینده مخاطب خود را از نظر اجتماعی پائین‌تر یا همپایه یا برتر از خود میدانند. مثلاً اگر شما بشنوید که کسی پای تلفن به مخاطب خود می‌گوید «اگه تو بگی من این کارو میکنم» و در موقعیت دیگر به مخاطب دیگری می‌گوید «اگر جناب‌عالی امر بفرمائید بنده یقیناً امر جناب‌عالی را اطاعت خواهم کرد» شما فوراً متوجه میشوید که گوینده در این دو موقعیت نسبت به مخاطب‌های خود در دو سطح اجتماعی متفاوت قرار می‌گیرد: این دو جمله از نظر معنا یکسان هستند، ولی اولی منعکس‌کننده این واقعیت است که مخاطب از نظر وضع اجتماعی یا زیردست گوینده است و یا همپایه او، در حالیکه دومی منعکس‌کننده این واقعیت است که مخاطب از نظر موقعیت اجتماعی بر گوینده برتر است. این گوینده به عنوان يك فارسی زبان یاد گرفته است که اگر بخواهد در جامعه‌ای که دارای قشر بندی‌های متفاوتی است زندگی کند و کار خود را از پیش ببرد، باید در تماس‌های خود با دیگران آن‌گونه رفتار زبانی که منعکس‌کننده سطح اجتماعی موجود بین آنها است از خود نشان دهد.

گاهی مخاطب گوینده فرد بخصوصی نیست بلکه گروهی از افراد است. در این صورت نوع رابطه گوینده با گروه به عوامل متعددی چون زمان، مکان، ترکیب گروه، هدف از گردهم‌آیی و مانند آن بستگی پیدا می‌کند و بالاخره نوع رابطه‌ای که بین گوینده و گروه حاصل می‌شود تعیین‌کننده رفتار زبانی گوینده خواهد بود. از اینجاست که رفتار زبانی يك معلم در کلاس با رفتار زبانی يك واعظ روی منبر فرق می‌کند. یا رفتار زبانی يك سخنران در يك مجمع علمی که هدف آن انتقال یافته-

های عقل و اندیشه است با رفتارزبانی يك سخنران در يك اجتماع سیاسی که هدف آن معمولاً "تحريك احساسات شنوندگان و گاهی هم عوام‌فریبی است فرق می‌کند. بطور کلی می‌توان گفت در اینگونه موارد رابطه شخصی گوینده با یکایک افراد گروه تحت الشعاع رابطه او با جمع قرار می‌گیرد و در نتیجه رفتار زبانی جنبه رسمی و غیر خودمانی پیدا می‌کند. مثلاً در این جمع که اکنون به این گفتار گوش می‌دهند من دوستان و همکاران بسیار نزدیکی دارم که اگر می‌خواستم مطالب این گفتار را در خلوت با آنان مطرح کنم زبانی متفاوت از آنچه اکنون به کار می‌برم به کار می‌بردم، ولی در اینجا رابطه شخصی ما، تحت الشعاع کل موقعیت قرار گرفته و آنها هم باید به این زبان رسمی و کتابی گوش بدهند و جز این هم انتظاری ندارند. از طرف دیگر این دوستان و همکاران که خارج از این جلسه مرا با اسم كوچك صدامی‌کنند و به من «تو» می‌گویند اگر بخواهند در پایان این گفتار سؤالی مطرح کنند و مرا مخاطب قرار دهند، مرا با نام خانوادگی‌ام صدا خواهند کرد و به من «شما» خواهند گفت، زیرا برای آنها هم در اینجا رابطه شخصی ما تحت الشعاع رابطه جمع و کل موقعیت قرار گرفته است. این نمونه دیگری است که نشان می‌دهد چطور رفتار زبانی ما جزئی از رفتار اجتماعی ما است و سخت با آن پیوند خورده است.

از آنجا که زبان فارسی مانند بسیاری از زبانهای اروپائی از جمله فرانسه، ایتالیائی، اسپانیائی، آلمانی و غیره، برای اشاره به مخاطب مفرد، بسته به نوع رابطه اجتماعی، ضمیر جمع یا مفرد به کار می‌برد، از اینرو انتخاب ضمیر یکی از شاخص‌های مهم برای نشان دادن رابطه اجتماعی بین دو طرف گفتگو است. آنچه فوراً به ذهن ما می‌آید این است که وقتی دو طرف خودمانی باشند ضمیر مفرد به کار می‌برند ولی وقتی رابطه آنها خودمانی نباشد، ضمیر جمع به کار گرفته میشود. ولی

انتخاب ضمیر در عمل از این بسیار پیچیده‌تر است. ما در این زمینه به تفاوت‌های زیادی بین افراد، گروه‌ها، طبقات، شهرنشینان، ده‌نشینان و غیره برمی‌خوریم که در آخرین تحلیل همه منعکس‌کننده تفاوت در نگرش اجتماعی آنها است. بطور کلی می‌توان گفت که انتخاب ضمیر دوم شخص به‌چگونگی ترکیب دو مولفه اجتماعی-روانی بستگی دارد که ما یکی را **تفوق** و دیگری را **یگانگی** می‌نامیم. تفوق يك فرد در مقابل فرد دیگر ممکن است به‌علت **اختلاف سن**، دانش، ثروت، مقام اجتماعی، حرفه، جنسیت یا عوامل دیگر و یا تلفیقی از اینها باشد. احساس یگانگی ممکن است به‌خاطر **یکسان بودن** خصوصياتی چون سن، حرفه، تحصیلات، خلیات و یا به‌خاطر عشق، تماس، زناشویی یا عوامل دیگر و یا تلفیقی از اینها باشد.

در اینجا به‌دو نکته باید توجه داشت. مؤلفه‌های **تفوق** و **یگانگی** هرکدام دو قطبی هستند: در يك سوی **تفوق «برتری»** و در سوی دیگر «پائین‌تری» قرار می‌گیرد و نیز در يك سوی **یگانگی «نزدیکی»** و در سوی دیگر «دوری» واقع می‌شود. نکته دوم این که این مؤلفه‌ها به‌میزان زیادی جنبه روانی دارند، یعنی اگرچه اساس پیدایش این رابطه‌ها ویژگی‌هایی است عینی از آن‌گونه که برشمردیم، ولی **تفوق** و **یگانگی** در آخرین تحلیل حالت‌های روانی هستند که در ذهن دو انسانی که در ارتباط قرار می‌گیرند شکل می‌گیرند و نباید انتظار داشت که شکل‌گیری آنها، با وجود شرایط خارجی ثابت، در افراد مختلف الزاماً یکسان باشد. ترکیبات مختلف این دو مؤلفه و نیز ضمیری را که انتخاب می‌شود، می‌توان در جدول زیر نمایش داد. این جدول از دیدگاه گوینده ترسیم شده است. علامت‌های + و - در مورد مؤلفه **تفوق** به‌ترتیب یعنی **برتر** و **پائین‌تر** و در مورد مؤلفه **یگانگی** به‌ترتیب یعنی **نزدیک** و **دور**؛ علامت $\pm$ یعنی مؤلفه مزبور

خنثی است و نقشی ندارد. پیکان در ستون کاربرد ضمیر دو طرفه است: ضمیری که گوینده به کار میبرد در پائین و ضمیری که باو خطاب میشود در بالا قرار گرفته است.

شماره رابطه	کاربرد ضمیر	تفوق	یگانگی
۱	شما ↑ تو ↓	+	-
۲	شما ↑ تو ↓	+	+
۳	تو ↑ تو ↓	±	+
۴	شما ↑ شما ↓	±	-

در رابطه نوع اول گوینده از مخاطب خود برتر است و هیچ نوع احساس یگانگی با او نمی‌کند. علاوه بر این مایل است این نگرش را در گفتار خود نیز منعکس کند و انتظار دارد مخاطب او نیز تفوق او را بشناسد و فاصله خود را با او حفظ کند. در این نوع رابطه گوینده مخاطب زیر دست خود را تو صدا می‌کند ولی مخاطب در پاسخ به او شما می‌گوید. این رابطه ایست که بین فرمانده و سرباز، بین ارباب و نوکر، بین کارفرما و عمله، بین رئیس و مستخدم و امثال آن وجود دارد.

در رابطه نوع دوم، اختلاف سطح همچنان بین گوینده و مخاطب وجود دارد و هر دو نیز از این فاصله اجتماعی با خبرند، ولی گوینده سعی می‌کند این اختلاف سطح را نادیده بگیرد و وانمود می‌کند که با مخاطب خود رابطه یگانگی دارد و می‌خواهد تفوق خود را تحت الشعاع این احساس قرار دهد؛ ولی مخاطب جرئت نمی‌کند که فاصله اجتماعی

موجود را نادیده بگیرد و هنوز احساس یگانگی واقعی نمی‌کند. در این نوع رابطه گوینده به مخاطب تو می‌گوید ولی مخاطب همچنان او را شما صدا می‌زند. اختلاف این رابطه با نوع اول در این است که در اینجا شرایط زبانی و غیر زبانی گواه بر نوعی صمیمیت از طرف گوینده است: رئیس‌بلندپایه‌ای را مجسم کنید که دستش را برادرانه روی شانه کارمندش می‌گذارد و می‌گوید «دلم می‌خواه تو این کار را تا ظهر تمام کنی» و او جواب می‌دهد «چشم قربان، به شما قول میدهم». من شاهد گفتگوی استاد و دانشجویی دربارهٔ ورقهٔ امتحانی بودم: استاد گفت «پسرجان تو این دفعه امتحانت را خیلی خراب کردی» و دانشجو جواب داد «جناب استاد، شما خودتان میدانید که من دانشجوی بدی نیستم، این دفعه ناراحتی داشتم».

در رابطهٔ نوع سوم یا اختلاف سطح اجتماعی موجود نیست و یا اگر باشد نقش آن تحت تأثیر احساس یگانگی بین گوینده و مخاطب خنثی شده است. در این رابطه هر دو طرف یکدیگر را تو خطاب می‌کنند که موارد آن بسیار فراوان است: مانند زن و شوهر، همکاران نزدیک و امثال آن. در رابطهٔ نوع چهارم ممکن است اختلاف سطح اجتماعی موجود باشد یا نباشد ولی احساس نزدیکی به اندازهٔ کافی وجود ندارد، از اینرو دو طرف یکدیگر را شما خطاب می‌کنند. این روال گفتار رادر عرف زبان فارسی محترمانه یا مؤدبانه می‌گویند.

اگرچه این چهار نوع رابطه بخش عظیمی از کاربرد تو یا شما را در تناسب با رابطهٔ اجتماعی گوینده و مخاطب توجیه می‌کند، با وجود این، موارد بینابین و تفاوت‌های فردی و گروهی بسیار زیاد است. مثلاً امروز در تهران پدر و مادر و فرزندان چه کوچک و چه بزرگ عموماً یکدیگر را تو خطاب می‌کنند، ولی در بسیاری از شهرستانها، مخصوصاً

شهرستانهای کوچک و در برخی روستاها که رابطه پدر سالاری هنوز بارز است، پدر به همه اعضای خانواده تو می گوید و در مقابل همه او را شما صدا می کنند. این رابطه امروز به سرعت دگرگون میگردد و رابطه نوع سوم، یعنی کاربرد تو بطور متقابل جانشین آن میشود. در تهران در بعضی خانواده های قدیمی، فرزندان بزرگتر که تربیت نسبتاً قدیمی تری دارند هنوز پدر و مادر خود را شما صدا می کنند و گاهی بین کاربرد تو و شما نوسان دارند، ولی فرزندان جوانتر عموماً آنها را تو خطاب می کنند. بهرحال خانواده یکی از جاهائی است که کاربرد تو و شما در آن فعلاً نوسانات زیادی دارد و تابع يك حکم کلی نیست.

گاهی افراد مردد هستند که آیا رابطه آنها با دیگران به آن درجه از یگانگی رسیده است که بتوانند برای مخاطب خود تو به کار برند یا نه. در اینگونه موارد گاهی بین کاربرد تو و شما نوسان می کنند و گاهی نیز از فرمول تازه ای که در زبان فارسی پیدا شده استفاده می کنند. این فرمول، کاربرد ضمیر جمع با فعل مفرد است: مثلاً «شما چرا میروی؟»، «شما این حرف را زدی» و غیره. این نوآوری در حکم پل اطمینان بخشی برای گذر از مرحله چهارم به سوم است. افراد محظاط و درون گرا در موارد تردید محافظه کاری بیشتری نشان میدهند و همچنان مخاطب خود را شما صدا می کنند در حالیکه افراد برون گرا و جسور به کاربرد تو گرایش بیشتری دارند و زودتر رابطه را خودمانی می کنند.

بعضی از طبقات تحصیل نکرده مانند برخی از قشرهای کارگری، روستائی و غیره در گفتار خود نوع چهارم را به کار نمی برند یا بسیار بسیار نادر به کار می برند و بجای آن نوع سوم را به کار می گیرند، یعنی به افراد غریبه هم تو می گویند. مثلاً در تهران اکثر راننده های تاکسی، راننده ها و کمک راننده های شرکت واحد، تره بار فروشها، کسبه جزء،

روستائیبانی که تازه به‌شهر آمده‌اند و گروه‌های دیگری از این قبیل عموماً در خطاب به‌غریبه‌ها ضمیر دوم شخص مفرد به‌کار می‌برند. جالب توجه است که چون ضمیر منفصل تو در این موارد «تو ذوق زندگی» بیشتری دارد، خود ضمیر در گفتار کمتر به‌کار می‌رود ولی فعل‌های دوم شخص مفرد در خطاب فراوان است. مثلاً «يك كمك راننده شركت واحد جملاتی از نوع «بلیط داری یانه»، «بیا بالا»، «برو پائین»، «برو جلو» و غیره را بدون استثناء به‌همه مسافران می‌گوید. معمولاً طبقات تحصیل کرده‌تر که از ناآشنایان انتظار شنیدن شما را دارند، در اینگونه موارد آزرده نمی‌شوند زیرا تلویحاً میدانند که این طبقات اجتماع به رعایت این تمایز ظریف اجتماعی-زبانی عادت نکرده‌اند و عدم رعایت آن را حمل بر سادگی آنها می‌کنند. ولی اگر احساس کنند که گوینده به‌این تمایز اجتماعی-زبانی وقوف دارد و آن را معمولاً رعایت می‌کند ولی در مورد آنها به‌کار نبسته است آزرده میشوند و آن را حمل بر بی‌تربیتی می‌کنند. مثلاً اغلب گفته می‌شود که افسران پلیس راهنمایی بی‌تربیت هستند. وقتی خوب موشکافی می‌کنید می‌بینید یکی از دلایل آن این است که اغلب آنها در جایی که مردم انتظار شنیدن شما را دارند تو به‌کار می‌برند. در اینجا شما این نحوه صحبت کردن افسر پلیس را حمل بر سادگی نمی‌کنید زیرا می‌دانید که افسر پلیس باین تمایز اجتماعی آگاه است، بلکه آن را حمل بر بی‌تربیتی می‌کنید. افسران پلیس با به‌کار بردن ضمیر دوم شخص در جملاتی نظیر «بزن کنار»، «بیا پائین»، «تصدیقت را بده» و غیره اعمال قدرت می‌کنند، یعنی رابطه نوع اول را در تماس با مردم مراعات می‌کنند. شوهرهای تاکسی و اتوبوس و دیگر راننده‌های حرفه‌ای باین نوع رابطه با پلیس اجباراً گردن‌گذاری‌ده‌اند: از پلیس تو می‌شنوند و شما جواب می‌دهند، درست همان رابطه‌ای که

بین ارباب و نوکر حاکم است. ولی برای قشرهای دیگر اجتماع که این نوع رابطه با پلیس را نمی‌توانند بپذیرند، لحن پلیس بسیار آزارنده است و منجر به خوردن برچسب بی‌تربیتی به پلیس می‌شود. ناگفته‌نماند که براین تعمیم استثنای زیادی نیز وارد است ولی این حکم درباره پلیس ایران عموماً صادق است. شاید این امر قابل مطالعه باشد که چرا در اکثر کشورهای غربی پلیس ولو به ظاهر در گفتار خود ادب را رعایت می‌کند ولی در کشور ما روال کار عموماً بر بی‌تربیتی است. آیا این به این دلیل نیست که «آتوریتته» در سرزمین ما معمولاً لحن افراد را عوض می‌کند؟ در بالا اشاره شد که در رابطه نوع اول گوینده می‌کوشد فاصله اجتماعی خود را با مخاطب حفظ کند و تفوق خود را بر او در گفتار منعکس نماید و از مخاطب نیز انتظار دارد که این فاصله را در گفتار خود مراعات کند. در جامعه امروز ما، غیر از گروههایی که به عنوان مثال ذکر شدند که باین نوع رابطه اجتماعی گردن گذارده‌اند، بقیه قشرهای جامعه، مخصوصاً تحصیل کرده‌ها، در مقابل این نگرش اجتماعی سخت واکنش می‌کنند، اگرچه ممکن است وجود اختلاف سطح اجتماعی بین خود و گوینده را تصدیق کنند. مثلاً رئیس يك اداره می‌داند که لااقل از نظر مقام اداری بر کارمندش برتری دارد و کارمند او نیز اختلاف مقام بین خود و او را تصدیق می‌کند؛ ولی جامعه امروز ما نمی‌پذیرد که این اختلاف یا برتری به صورت اختلاف در کاربرد ضمیر در گفتار منعکس گردد. ما امروز در این موقعیت‌ها بجای رابطه نوع اول که شاید در گذشته متداول‌تر بوده رابطه نوع چهارم را که کاربرد متقابل ضمیر شما را ایجاب می‌کند انتظار داریم، مگر اینکه شرایط دیگر گواه بر این باشد که ضمیر تو به منظور ابراز تفوق اجتماعی به کار گرفته است. شاید به صورت يك حکم کلی بتوان گفت که گرایش اجتماع بر این است که رابطه نوع

اول به‌نوع چهارم و رابطه‌ی نوع چهارم و دوم به‌نوع سوم که کاربرد متقابل ضمیر تو را ایجاب می‌کند تبدیل شود.

کاربرد ضمیرهای دوم‌شخص در تناسب با رابطه‌ی اجتماعی مسأله‌ای بسیار دقیق و ظریف است؛ مخصوصاً کاربرد ضمیر تو اگر حساب شده نباشد ممکن است موجب دردسر شود. مثلاً اگر شما به دکانداری مراجعه کنید و بگوئید «آقا ده تومان خرد داری؟» او ممکن است از کاربرد ضمیر دوم‌شخص مفرد درباره‌ی خودش خوشش نیاید و پیش‌خود بگوید «یارو پول خرد می‌خواهد این هم طرز حرف زدنش است»، ولی اگر شما همان ضمیر را به کار ببرید ولی لفظ آقا را که نماینده‌ی یک رابطه‌ی خشک غیر دوستانه است عوض کنید و بگوئید «داداش ده تومان پول خرد داری» احتمال موفقیت شما بسیار بیشتر می‌شود.

کاربرد ضمیرها گاهی تحت تأثیر حالات عاطفی و زودگذر ما قرار می‌گیرد و از هنجارهای همیشگی خارج می‌شود. مثلاً وقتی ما با کسی دعوا می‌کنیم یا لحن خود را تغییر می‌دهیم: اگر در حالت عادی به او شما می‌گفتیم، در این حالت به او تو خطاب می‌کنیم. گاهی اوقات این کار فحش تلقی می‌شود. اصطلاح اهانت‌آمیز «تو توکلالت» واکنشی در مقابل این نوع رفتار عاطفی-زبانی است. ولی در حالت‌های طنز، تمسخر، طعنه، شوخی و غیره برعکس رفتار می‌کنیم: اگر در حالت عادی به طرف تو می‌گفتیم، در این حالت‌ها به او شما خطاب می‌کنیم. مثلاً در مواقع عادی من هروقت خانمم را صدا می‌زنم و جواب می‌دهد «هان» یا «چی میگی» ولی هروقت با من سرسنگین می‌شود، جواب می‌دهد «بله» یا «بفرمائید» که گاهی برای من در حکم آرامش قبل از طوفان است!

مطالعه‌ی زبان به عنوان یک رفتار اجتماعی به بررسی همه جانبه

زبان‌شناسان، جامعه‌شناسان و روان‌شناسان نیازمند است. ما در این گفتار
کوشیدیم با ذکر مثال‌هایی از زندگی روزمره توجه پژوهندگان را به وجود
این روابط ظریف جلب کنیم.^۲

یادداشت‌ها

۱- نگاه کنید به: جامعه‌شناسی معاصر، تألیف دکتر محمد مهدی صالحی،
تهران، ۱۳۵۲.

۲- برای پی‌گیری بحث ضمیرهای دوم شخص و مفاهیم اجتماعی آنها
در زبان‌های اروپائی نگاه کنید به:

The Pronouns of Power and Solidarity, Albert Gilman
and Roger Brown, in *Style in Language*, Thomas A. Sebeok
(ed.), M.I.T. Press, 1960.